حیات سعدی

تألیف

الطاف حسین حالی

ترجمه

سید نصر الله سروش

نشریه

بنگاه دانش

۱۳۱۶

شرکت چاپخانهٔ فردوسی

این اوراق ترجمه بدانشمند بزرگوار **آقای سید محمد علی داعی** (داعی‌الاسلام) استاد زبان فارسی در دانشگاه عثمانیه حیدر آباد دکن ومؤلف فرهنگ نظام که خدمات گرانبهایش در نشر زبان فارسی و ایجاد رابطه ادبی بین ایران و هند قابل تقدیر است اهداء میشود -

غلطنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
٣	١٩	صفى الدبن	صفى الدين
٣	٢٠	يسيار	بسيار
٥	٢٠	مسنعاد	مستفاد
٦	٥	حدمت	خدمت
٧	١٥	نيود	نبود
١٣	٢٢	متول	متمول
١٧	٤	نمك	تنك
١٧	٤	افاده	افتاده
٢٥	١	سئوال	سؤال
»	٥	به كريم	بكريم
٢٩	١٠	ار	در
٣٠	١٠	حامعيت	جامعيت
٣٥	٣	باندازه	باندازه
»	١٧	غرليات	غزليات
٣٧	٤	لب	لب
٤٣	٥	پراى	براى
٤٤	٢٢	كد	كنند
٤٧	١٠	معاهد	تعاهد
٥٣	٢	ماخوده	ماخوذ
»	٧	قدت	قدرت
٥٣	١٩	نه چندان	ونه‌چندان
٥٤	٣	نيه‌كمردى	نيكمردى
٥٥	٦	بج	بجا
٥٥	١٦	بجسبند	بخسبند
٥٧	٤	نه بينيم	نبينم
٥٨	١٤	بشكار	بشتاب
٥٩	٤	گوئى	گوئى
»	٩	آراستن	پيراستن
٦٢	٤	نبك	نيك
٦٣	١٧	نه جنبد	نجنبد
٦٥	٦	گنخ	گنج
»	٧	لساطى	بساطى
»	١٦	فقر	نغز
٦٨	٢	شبيه	تشبيه
٧٠	٤	به بخل	ببخل
٧١	١٠	سئوال	سؤال
»	١٨	وقنى	وقتى
٧٤	١٥	به‌تركستانست	بتركستانست
٧٥	١٨	آستبنش	آستينش
٧٧	١١	نه بينيم	نبينيم
٧٩	٤	بيذقى	بيدقى
٨١	١١	به عقل	بعقل

صفحه	سطر	نادرست	درست
۸۳	۲۲	فرستاده	فرستاد و
۸٤	۱۹	س	پس
۸۸	۱۲	باع	باغ
۹۱	۱۷	نه کندی	نکندی
۹۲	۹	انه	خانه
»	۲۰	به‌حقیقت	بحقیقت
۹۳	۱۳	بزند	برند
۹٤	۱۵	خرمند	خردمند
۹٦	۱۳	به‌وزن	بوزن
»	۱۸	بیخیر	بیخبر
»	۱۹	تصیبشان	نصیبشان
»	»	نگارند	نگارنده
۹۷	۲۰	چه	چو
۹۸	۱۷	برافرز	برافروز
۹۹	۱۵	نیست	نه
۱۰۱	٤	شبخ	شیخ
۱۰۱	۵	شایسه	شایسته
۱۰۲	۱۳	مباس	مباش
۱۰٤	۱	زماز	زمان
۱۰۵	۷	بهرمند	بهره‌مند
۱۱۰	۲۱	بزدی	بزدای
۱۱۳	۱۱	نه گشتند	نگشتند
۱۱٤	۱۰	برعهد	بد عهد
۱۱٦	۱٦	روبینم	زوبینم
۱۱۸	۹	مطالبه	مطایبه
۱۲۳	۲	میگیریم	میگریم
۱۲۵	۱٦	نتوانی	بتوانی
۱۲٦	۱۳	زیاد	زیاده
۱۲۷	۱	استهزا	استهزاء
۱۳۱	۵	گذارانده	گذرانده
۱۳۷	٤	شد	شده
۱٤۰	۳	تشبیت	تشبیب

فهرست مندرجات

دیباچه مترجم

در فروردین ماه (۱۳۱٦) هنگامی که جناب آقای حکمت وزیر محترم معارف برای گشایش دبیرستان آبرومندی که بنام سعدی وبخرج وزارت‌معارف بنا شده بود باصفهان تشریف آوردند نگارنده را شرف حضور در جشن مزبور حاصل شد وپس از استماع نطق دلپذیر معظم له راجع بشیخ بزرگوار سعدی شیرازی علیه‌الرحمه فکر ترجمه « حیات سعدی » بمخیله ام گذشت و باعشق وعلاقه اقدام نمودم ونتیجه اینست که بنظر خوانندگان محترم میرسد .

مرحوم الطاف حسین حالی دانشمند نامی و شاعر ملی هندوستان دراواخر قرن سیزدهم هجری میزیسته است و نزد مسلمانان هندوستان مقام ارجمندی را داراست . ازجمله تالیفات وی همین کتاب مستطاب است که (چنانچه خود در دیباچه اشاره میکند) نتیجه زحمات چندین ساله وی میباشد و نظر باهمیت و شهرت آن نگارنده را لذت مطالعه در ایام اقامت هندوستان دست داد .

هندوستان پیوسته یکی ازمراکز زبان فارسی بوده و خدماتیکه اهل آن کشور بادبیات ما نموده اند اظهر من‌الشمس است . این کتاب نیز یکی ازآثار مهمه ادبی آندیار است .

هنگامی که‌در پرتو توجهات شاهنشاه معظم و محبوب **اعلحضرت‌همایون رضاشاه‌پهلوی** قدمهای بلندی درراه معارف‌واحیای زبان وادبیات ایران برداشته میشود و هفتصد سال از تالیف گلستان میگذرد ، این تألیف نفیس نیز کسوت فارسی‌پوشیده‌تقدیم‌هموطنان میشودامیداست مورد قبول اهل دانش وخرد گردد.

ضمناً از بنگاه دانش که بچاپ آن اقدام نموده‌وآقای سید محمد فرهمند لاریجانی که‌در مقابله‌وتصحیح چاپ آن کمک نموده اند تشکر مینماید

اسفند ۱۳۱٦

مقدمه و تقریظ

نگارش یگانه دانشمند بزرگوار آقای احمد بهمنیار استاد دانشگاه تهران

یکی از منطقه های نفوذ و رواج زبان فارسی کشور هندوستان است که تا دو قرن پیش میان اهالی آن کشور و ایرانیان روابط فکری وادبی با کمال قوت واستحکام برقرار بوده و امروز هم که آن روابط بواسطهٔ تبدلات وتحولات زمانه براستواری و استحکام نخستین نمانده است ادبا و دانشمندان آن سرزمین بزبان و ادبیات فارسی علاقه و توجه خاص دارند.

ادبیات فارسی مخصوصاً قسمت منظوم آن در هندوستان دوره های مختلف دیده ودر شدت و ضعف نفوذ و رواج مراحلی پیموده است که بمراحل جوانی و میانه سالی وپیری که آدمی در زندگی خود طی میکند بی‌مشابهت نیست، بااین تفاوت که آدمی پس از پیری میمیرد لیکن فارسی درهندوستان نخواهد مرد.

زبان فارسی جدید یعنی فارسی بعد از اسلام در سال ۳۶۶ باسپاهیان سبکتکین غزنوی قدم بسرحد هندوستان نهاد وناحیهٔ ماغان که حد فاصل میان هند وافغانستان بود بتصرف سبکتکین درآمد. بعداز سبکتکین پسرش محمود از سال ۳۹۳ تا سال ٤۲۱ دوازده بار بداخلهٔ هندوستان لشکر کشید، در این لشکر کشیها که بعنوان نشر توحید و محو آثار شرك بوقوع می‌پیوست زبان فارسی گوشزد قسمتی از مردمان هند شد، وبالاخره قطعهٔ از هندوستان که مرکز آن لاهور بود ضمیمهٔ کشور محمودی گردید وجانشینان محمودتاسال ۵۸۲ براین قسمت فرمانروایی داشتند ودر روزگار آنها لاهور یکی ازمراکز شعر و ادب فارسی و جلوه گاه گویندگانی مانند مسعود سعد سلمان وابوالفرج

رونی و معزالدین غزنوی و عطاء رازی و یوسف دربندی و غزنوی گردید •
لاهور پس از غزنویان بدست غوریان افتاد ، وملوك این سلسله هم مانند ملوك غزنوی بشعر وادب فارسی علاقه‌مند بودند وبعض آنها خود بفارسی شعر میگفتند. در سال ۶۰۲ که سلطان محمد غوری کشته شد متجاوز از صدو شصت سال بود که لاهور مرکز حکومتی اسلامی و فارسی زبان و مروج شعر و ادب شده ، واین مدت برای انتشار زبان فارسی در لاهور و نواحی نزدیك بدان کافی بود•

بعد از غوریان کشور هندوستان عرصهٔ زورآزمایی و شهر گشایی ملوك وامراء مسلمان گردید ، واز سال ۶۰۲ تا سال ۹۳۲ سلسله های متعدد بنام سلاطین مملوك و خلج وتغلقی و سادات و لودیان و افاغنه ، و کوچکتر از آنها ملوك بنگاله و جونپور ومالوه و گجرات وخاندیش (فاروقیان) ودکن (بهمنیان) ، و کوچکتر از آنها امرای مستقل عمادشاهی ونظامشاهی وعادلشاهی وبرید شاهی وقطب شاهی ، سراسر هندوستان را بزیر فرمان درآوردند • همه ولااقل بیشتر این فرمانروایان فارسی زبان و اغلب دارای ذوق ادبی ومشوق ادبا وشعرا وعلمای فارسی گوی وفارسی نویس بودند ، وبعض آنها ازقبیل محمد تغلق شاه وسلطان محمود بهمنی و فیروزشاه بهمنی و یوسف عادلشاه و پسرش اسماعیل ونظامشاه بانی ومؤسس نظامشاهیان احمد آباد خود از شعرا بودند و نمونهٔ اشعار آنهادر بعض تذکره ها موجود ومضبوط است •

این امرا وملوك و سلاطین برحسب ظاهر مقصودی مشترك داشتند .وآن نشر اسلام بود که با زبان فارسی بهندوستان وارد شده و با زبان فارسی پیش میرفت ، وبدین سبب در عصر این فرمانروایان نه‌تنها رابطهٔ همکیشی بلکه رابطهٔ همزبانی نیز در میان اهالی ایران و هند برقرار شد ، وعلما و عرفا وادبای دو کشور بایکدیگر مکاتبه وآمدو شد کردند ، ودر حملهٔ مغول بایران که گروهی

از دانشمندان این کشور بخاك هند پناه بردند رشتهٔ این ارتباط استوارتر گردید ودر نتیجه علوم و ادبیات ایرانی در هند وعرفان وتصوف هندی در ایران شیوع ورواج یافت . و بهترین شعرای فارسی گوی هند که برخی ایرانی نژاد و برخی ازبومیان هند بودنداز قبیل امیرخسرودهلوی و بدرالدین چاچی و بهاء الدین فرغانی وجمال‌الدین دکنی وحسن دهلوی و سعدی هندی و فریدالدین شکر گنج و مظهر گجراتی در این عصر ظاهر شدند .

حاصل سخن آنکه در این عصر ادبیات فارسی در هندوستان در حال رشد و نمو بوده عهد جوانی را طی میکرد وقرن بقرن وسال بسال بر رواج ورونق آن می‌افزود تا وقتی که بسرحد کمال رسید و زبان فارسی یکی‌از زبانهای مهم هندوستان گردید . امرا وملوك این دوره که ذوق ادبی داشتند عموماً بآثار شعرای نامی ایران از قبیل فردوسی وسعدی وحافظ ونظامی و خاقانی و فرخی متوجه ومتمایل وبعض آنها بملاقات ومصاحبت سعدی‌وحافظ ودیگر استادان شعر فارسی مشتاق بودند . گویندگان هند نیز که اغلب در ظل حمایت وتربیت این ملوك و امرا میزیستند در سخن‌سرایی شیوهٔ استادان ایرانی را پیروی و بدین پیروی فخر و مباهات می‌نمودند . وبدین جهت‌شعر فارسی در هندوستان در این دوره صفات و خواص اصلی خود را ازدست‌نداد وباوجود متاثر بودن از ذوق و فکر هندی هم در لفظ وهم در معنی بشعر ایرانی شبیه و نزدیك بود . واین معنی ازمقایسهٔ غزلیات وقصاید امیر خسرو دهلوی با غزلیات و قصاید عرفی یاصائب آشکار می‌شود .

در سال ۹۳۲ دولتی جوان و تازه نفس در هندوستان تشکیل‌یافت‌وبتدریج خانواده هاي سلطنت و امرای مستقل را که بشکل ملوك طوایف فرمانروایی

میکردند از میان برداشت . مؤسس این دولت جوان بابراز احفاد تیمور بود که علاوه بردلیری وخردمندی دارای ذوقی ادبی وطبعی موزون ودر نقدشعر وادب قوی دست بود •

دولت بابری که باتمایل بشعر وادب فارسی تاسیس شده بود تاپایان پادشاهی اورنك زیب (ششمین فرمانروای این سلسله) رو بترقی وتعالی وبسط ووسعت بود . ولي پس از اورنك زیب بنیاد اقتدار وعظمت آن رو بتنزلزل و انهدام نهاد وبالاخره دراواخر قرن دوازدهم هجری بیکباره منقرض گردید . جانشینان بابر اغلب مانند خود او مشوق ومربی شعرا وادبا و حامی و مروج شعر وادب فارسی بودند ، وبعضی از قبیل همایون شاه پسر بابر واکبر شاه نوهٔ او بفارسی شعر میگفتند • سلطنت این خانواده در هند باسلطنت صفویه درایران مصادف ومعاصر بود ، شاهان دو سلسله که هر کدام در کشور خود تامدتی کمال قدرت داشتند بجهاتی که آن مبحثی جداگانه میخواهد بایکدیگر دوست بودند واین دوستی بمقتضای الناس علی دین ملوکهم برعایا واتباع دو دولت سرایت کرده و آنهـا را بیش از پیش بیکدیگر نزدیك ساخته بود . سلاطین صفوی وبابری در نظم کشور و ترویج علوم و صنایع و تامین راههـای تجارت همدوش و همقدم میرفتند ولی بابریان در شعر وادب پروری از صفویان پیش افتاده بودند ودر تربیت و حمایت شعرا وادبا وتشویق آنها برتکمیل فن شاعری بذل اموال میکردند ، و بذل و بخشش بیدریغ آنهـا شعرای ایرانرا بجانب هندوستان کشانید . و میان ایران وآن سر زمین کاروانها از وفائی خوافی ، حسین هروی ، عرفی شیرازی ، حلوائی سمرقندی ، طالب آملی ، کلیم کاشانی ظهیری ترشیزی ، ملك قمی ، وصفی کرمانی ، صوفی مازندرانی ، نظیری نیشابوری

یحیی گیلانی ، غزالی مشهدی وصائب تبریزی که متاعی جز بافتهٔ سخن نداشتند راه انداخت ، ایرانیان که دارای طبع موزون بودند از هر شهر واستان روی بهندوستان نهادند وبامرای ادب پرور و شعرا وادبای هند از قبیل فیضی دکنی وصرفی کشمیری وهاشمی دهلوی و ملا قاسم کاهی وحکیم ابوالفتح گیلانی وعبدالرحیم خان خانان دست بدست دادند وبازار شعر و ادب فارسی را بطرزی بی نظیر گرم کردند ٠

در این دوره زبان فارسی در هند حکم یکی اززبانهای بومی را پیدا کرده و نمایندهٔ افکار و عواطف و تمایلات هندی شده و بیشتر خواص و صفات اصلی را از دست داده و اشعار فارسی ادبای هند از حیث لفظ ومعنی بصورتی خاص آمده بود که بعدها بسبك هندی معروف گردید ، این سبك اتفاقاً مخصوص و محدود بگویندگان هند نماند و گویندگان ایرانهم بعللو جهاتی که شرحی جداگانه دارد آنرا پیروی کردند و بر خلاف دورهٔ گذشته که شعر هندی تابع شعر ایرانی بود شعر ایرانی تابع شعر هندی گردیدوسبك هندی در دو کشور ایران و هند رواج یافت . و این دوره بعقیدهٔ نگارنده عهد کهولت ادبیات فارسی در هندوستان بوده است٠

دورهٔ کهولت هم در نتیجه ضعف وانقراض دو سلسلهٔ صفوی وتیموری وحدوث جنگها و انقلابات که اغلب شنیده و خوانده ایم خاتمه یافت و دورهٔ پیری و انحطاط ادبیات فارسی در هندوستان شروع شد . در این دوره ادبا و گویندگان ایران که درهند امید گاهی نداشتند سبك قدیم شعررا احیا کردند ، وآذر بیکدلی وصباحی کاشی وهاتف اصفهانی وصبا ومجمر و نشاط و امثال آنها در گفتن انواع شعر از استادان سلف پیروی نمودند ، وادباو گویندگان هند از قبیل حقیقت ورأفت وواقف وآرزو وکشفی وسرور برهمان سبك

هندی باقی ماندند ، و میان فارسی گویان ایران وهند حد فاصلی بنام اختلاف شیوه وسبك سخن بوجود آمد. در جریان این احوال استقلال هند باستعمار بدل شد و زبان انگلیسی در اهمیت و رواج جای زبان فارسی را گرفت، ایجاد ونشر زبان اردو هم لطمه سختی بنفوذ زبان فارسی وارد آورد ، وبتاثیر این عوامل روابط ادبی دو کشور مانند روابط سیاسی روی بضعف نهاد و زبان و ادبیات فارسی در هندوستان از رتبهٔ اول ودوم برتبهٔ سوم وچهارم تنزل یافت. لیکن این تنزل وانحطاط چنانکه در ابتدا اشاره کردیم منتهی بفنا وزوال نشده وهیچگاه نخواهد شد ، زیرا زوال ادبیات فارسی از هند هنگامی متصور خواهد بود که جهان علم وادب از آثار علمی وادبی که دانشمندان هند در ظرف چندین قرن بزبان فارسی تالیف کرده اند مستغنی گردد ، واین آثار بحدی فراوان و نادرهٔ سودمند و بکار است که چشم پوشیدن از آن ممکن نیست و نه تنها دانشمندان ایران وهند بلکه هر دانشمندی از هرقوم وملت که بازبان فارسی سروکار دارد باستفاده از آن آثار نیازمند خواهد بود.

حاصل سخن اینکه زبان و ادبیات فارسی در سر زمین هندوستان ریشهٔ گذارده است که تند باد حوادث را در قلع و قمع آن اثری نیست ، و با همه ضعف و انحطاط که در ارکان آن روی داده ، هنوز ادبا و فضلای هند نسبت بدان علاقه‌مند و وفادارند ، شعر فارسی هنوز درهندوستان رواج دارد و قدرت بر تألیف آن از فنون فضائل و حفظ وروایت آن از دلائل فضل و کمال بشمار میرود . فضلای هند آثار شعرا ونویسندگان ایران را تتبع ودر شرح ووصف ونقد آن آثار کتابها و رساله ها می نویسند ؛ واز زمان شبلی مؤلف شعرالعجم که در نقد اشعار فارسی باسلوبی بدیع وقابل توجه بحث کرده است نیم قرن نمیگذرد.

کتابخانه های امرا وبزرگان و علما و عرفا و فضلا و ادبای هند مشحون بنسخه های نفیس فارسی است. در آموزشگاه های ملی و دولتی هند تعلیم و تعلم فارسی معمول وفرا گرفتن صرف ونحو وقواعد نظم ونثر این زبان بر دانشجویان که در رشتهٔ ادبیات کار میکنند لازم ومهارت درخواندن و نوشتن و گفتن فارسی شرط فراغ از تحصیل ونائل شدن بدریافت دانشنامه است. ووجود دانشگاه ایران که بنیاد آن یکی از آثار جاودانی عصر نهضت وترقی این کشور است بما مژده میدهد که در آیندهٔ بسیار نزدیك دانشجویان هندوستان برای کامل شدن درزبان و ادبیات فارسی روی بایران خواهند آورد وفارسی را دردانشکده های ادبی این دانشگاه بشیوه واسلوبی که درایران معمول است فراخواهند گرفت. ودر بازگشت بکشورخویش در ترویج ونشر آن خواهند کوشید واختلاف سبکی را که اکنون درفارسی دو کشور دیده میشود و از اسباب نقص وضعف ارتباط فکری و ادبی دوملت بشمارمیرود، بتدریج مرتفع خواهند ساخت.

بالجمله یکی از امارات و دلائل بسیار قوی که جاودان بودن بقای فارسی و دوام رواج و نفوذ ادبیات آنرا در هندوستان تایید و تقویت میکند وجود فضلا و نویسندگان هندی است که در فنون ادب فارسی از صرف و نحو و بدیع و عروض و قافیه و نقد شعر تالیفات میکنند، و از جمله این فضلا که در قرن اخیر بفارسی اشعار گفته ودر تتبع و نقد آثار گویندگان ایران اثری سودمند از خود بیادگار گذارده الطاف حسین متخلص بحالی است که در نیم قرن قبل میزیسته ودرعصر خود اشتهاری بسزا داشته است وادبای هند عموما بعلومقام ادبی وی معترف وبر کمال مهارت او در نظم فارسی متفقند.

این شاعر ونویسندهٔ نامی در شرح حال و وصف آثار یگانه استادسخن

سعدی شیرازی رسالهٔ مفید و جامع تالیف کرده ودر این تالیف چنانکه خود در مقدمه گوید بتمام ماخذها و منابع شرقی و غربی که بدان دسترس داشته است مراجعه واز همه بالاتر آثار خود شیخ اجل را بدقت مطالعه نموده و تواریخی را هم که مربوط بعصر و زمان شیخ بوده است خوانده و باستنباط نکات و دقائقی که دیگران کمتر بدان پی برده اند موفق شده است · الطاف حسین پس از ترجمهٔ احوال شیخ اجل بوصف ونقد آثار آن بزرگوار پرداخته ودر مقایسهٔ سخنان منظوم و منثور و شرح مزایا و خصائص بوستان و گلستان او تحقیقات فاضلانه کرده و انواع نظم سعدی را از غزل وقصیده و غیره جدا جدا مورد بحث قرار داده و در لطائف و محسنات هر نوع بادقت نظری که مخصوص خداوندان ذوق ادبی است سخن رانده ، و رسالهٔ او هم از جنبهٔ تاریخی وهم از جنبهٔ ادبی یکی از مؤلفات سودمند بشمار میرود . این رساله ظاهراً نخستین تالیفی است که در هندوستان بنام سعدی انتشار یافته و اتفاقاً ترجمهٔ آن هم نخستین رسالهٔ فارسی است که درشرح حال ووصف آثار شیخ اجل نشر میشود ، و این خود فضیلتی است که وقتی مورد توجه فضلا و نویسندگان خواهد شد ·

سعدی از آن سخن سرایان بزرك است که نه‌تنها در میهن و کشورخود بلکه در بیشتر کشور های جهان اشتهار عظیم دارند . شهرت عالمگیر این‌طبقه ازبزرگان شعرو ادب بواسطهٔ آثارآنهاست که مورد توجه دانشمندان مللواقوام متمدن گردیده و بغالب زبانهای مهم نقل وترجمه شده، واینگونه آثار درخور هر گونه تتبع و تحقیق است وارباب دانش درخواص و مزایا و محسنات هر يك از آنها انواع کتب و رسائل سودمند میتوانند تالیف کنند ، و بااین‌وصف

جای بسی تعجب است که شش قرن و نیم از عصر سعدی میگذرد وعالم علم و ادب فارسی بوجود کتابی که دانشمندی ایرانی در بارهٔ سعدی و آثار او نوشته باشد مزین نشده است. متنبی درمیان شعرای تازی همان مقام را دارد که سعدی در میان گویندگان ایرانی، وفضلای تازی نویس تا بامروز قریب چهل کتاب در ترجمهٔ احوال ووصف وشرح ونقد اشعار متنبی نوشته اند ولیکن ما برای شاعر اجتماعی واخلاقی خود سعدی قلم وقدمی که باید وشاید برنداشته ایم وبا کمال جرات میتوان گفت که اگرعصر درخشندهٔ حاضر شروع نشده و اوضاع ناگوار وناهموار سابق تغییر نیافته بود امید آنکه وقتی در صدد شناختن این مرد بزرگ ودیگر بزرگان علم و ادب برآییم نمیرفت. اما اکنون که عنایت الهی شامل حال ما شده و دست توانای شاهنشاه محبوب ومعظم **اعلیحضرت رضا شاه پهلوی** درهای ترقی وتعالی را برروی ایران گشوده ولطف تربیتش جامعهٔ ایرانی را بشاهراه دانایی وتوانایی که رسانندهٔ بهرگونه نیکی و نیکبختی است دلالت کرده، هنگام آنست که فضلا ودانشمندان عصر قصور گذشتگان را جبران وحق بزرگان علم و ادب ایران رابدانگونه که بایدو شاید ادا کنند.

برای زنده و مشهور داشتن نام وآثار بزرگان وسائل گوناگون در دست و راههای متعدد در پیش داریم، و از همه آسانتر وبملاحظاتی برهمه مقدم اینست که رسائل و کتب وبلکه مقالاتی را که دانشمندان ملل دیگر در بارهٔ علما وادبا ودیگر طبقات رجال بزرگ و مشاهیر ایران نوشته اند بزبان فارسی ترجمه کنیم ودر معرض افکار هم میهنان خود بگذاریم تا کسانی که دارای استعداد و ذوقند از مطالعهٔ آنها بشوق آیند ودر رفع نواقص آن نوشته‌ها واصلاح خطاها و اشتباهاتی که اتفاقاً در آنها دیده شود کتابها ورساله های تازه بنویسند.

واین خدمت است که فاضل محترم آقای سید نصرالله سروش در انجام آن پیشقدم شده و رساله ایرا که الطاف حسین حالی در شرح حال ووصف و نقد آثار سعدی بزبان اردو نوشته است بفارسی سلیس وروشن ترجمه کرده و برادر معظم ایشان و دوست محترم نگارنده آقای سید نورالله حسنی ایران پرست مدیر بنگاه دانش که خدمت بعلم و ادب را با عقیده و نیتی پاك بر عهده گرفته اند بطبع ونشر آن اقدام نموده اند ونگارنده امید وبلکه یقین دارم که این اقدام درنظر ادبا ودانشمندان ایران وهندوستان وبلکه هرفارسی زبان وفارسی‌دان که بسعدی وآثار او دلبستگی دارد پسندیده ومقبول خواهد افتاد و همین امید یا یقین مراجرأت میدهد که بنام علاقه مندان بادبیات فارسی این دو برادردانشدوست فضیلت پرور را بخدمت ادبی که انجام داده‌اند تبریك گویم وتوفیق ایشان را بر انجام امثال و نظائر این خدمت از یزدان پاك درخواست کنم .

احمد بهمنیار

دیباچه

نگارش احوال بزرگان از قدیم الایام معمول بوده است ، یونانیان آنرا « بیاگرفی » واعراب « ترجمه وتذکره » نامیده اند و بیشتر شرح حالهای پهلوانان باین اسم منتشر و برزبانها جاری میگردید - یهودیان از بزرگان خویش سرگذشتها داشتند وپس از آنها یونانیان و رومیان بهنشر سرگذشت بزرگان خود پرداختند ومعروفترین تذکره های قرن دوم میلادی تذکره پلوتارخ است دیگر ملل اروپائی‌هم ترجمه احوال بزرگان وشهدای نصرانیت‌را جمع‌آوری نموده اند که تاکنون جزء آثار مذهبی آنان باقیست - بهترین و مهمترین تذکره های ملل در قرون وسطی آنست که مسلمانان تدوین کرده اند ولی عموم تذکره های این عهد عبارت بود از روایت احوال اشخاص و گاهی تعریفهای مبالغه آمیز و اتفاقاً مسلمانان هم همین سبك را تعقیب نموده اند جز در مورد رجال حدیث که حزم و احتیاط را از دست نداده وخصال آنانرابدون کم وزیاد بیان نموده اند - از انجائیکه نگارش تذکره تنها نقل روایات بود احوال سلاطین وامرا در همه تذکره ها بطور تفصیل آمده ودراحوال علما و شعرا اختصار بکار رفته است و در زندگانی نویسندگان معروف تالیفی جداگانه دیده نمشود - مورخین اروپائی خاصه از قرن هفدهم ببعد بتذکره های اشخاص طوری اهمیت دادند که صورت تذکره واقعی بخود گرفت - در عصر حاضر در احوال اشخاص موشکافی بسیار میشود و از وقایع زندگانی آنان نتیجه های منطقی استخراج میگردد. آثار نویسندگان وشعرا تحت غور

وخوض در آمده هر عیب وحسن که در آنها مشاهده گردد با کمال صراحت نوشته میشود بطوریکه در احوال و آثار بعضی بزرگان مجلدات نوشته شده است•

ترجمهٔ احوال بزرگانیکه از مساعی و اعمال حسنه خود نیکی رادرعالم نشر داده و زندگانی ایشان سرمشق نسل آینده بوده است بزرگترین یادگار میباشد و برای مللی که از اوج تمدن رو بتنزل گذارند مؤثر ترین تازیانه بیداری وعبرت اینست که ترجمه احوال بزرگان خود را مطالعه کنند واز هنر ها و کمالات آنها آگاه گردند مگر حس غیرت وتعصبات ملی درآنان بحرکت آید وبفکر تجدید عظمت گذشته خود افتند - بسیاری از مردان علم و عمل را تنها مشوق و محرك مطالعه آثار بزرگان بوده است - « لوتر » آلمانی موجد انقلاب بزرك مذهبی اروپا و « منجمن فرنکلن » امریکائی مخترع برق بهمین وسیله بمقامات عالیه رسیدند - مطالعه احوال بزرگان از خواندن کتب اخلاقی سودمند تر است چونکه علم اخلاق ماهیت بدی ونیکی را می فهماند ولی تاریخ زندگانی بزرگان نتائج نیکی و بدی را نشان میدهد و خواننده را تشویق میکند که خود را بمقامات بلند برساند. یکی ازنویسندگان انگلیسی میگوید که تاثیر مطالعه احوال بزرگان موج دریا را ماند که پیش میرود و آواز درمیدهد که شماهم بروید همینطور زندگانی کنید.

از کتبی که باسم تذکره وشرح حال بزرگان در هندوستان تالیف یا ترجمه شده بطوریکه باید وشاید استفاده نمیتوان کرد : در میان مسلمانان و هندوها اشخاص بوده اند که در حیات خود کارهای بزرك انجام داده وسرمشق فرزندان کشور شده اند ولی متاسفانه شرح احوال آنان مفصل بدست نمیآید وآنچه در تذکره ها مندرج است بسیار مختصر میباشد•

نظر باهمیت مقام و شهرت شیخ سعدی شیرازی نگارنده در صدد برآمد که شرح حال اورا بتفصیل بنویسد وبرای این مقصود تذکرههائی را که در دسترس بود وهم چنین کتاب «سر گور اوسلی» را تحت مطالعه در آورد - درهمه آنها کم و بیش نقل قول یکدیگررا یافت و جز مختصر تعریفی از کلام شیخ مطالبیکه عظمت و اهمیت مقام آن جناب را رساند دیده نشد - ملاحظه این وضع حقیقة یأس‌آور بود ولی نگارنده مقصودرا بوسیلهٔ دیگر انجام داد و علاوه بر استفاده از تذکره ها مطالب بسیار از کلام خودشیخ استنباط کردوبرای تکمیل منظور در تواریخ زمان شیخ نیز غور وخوض نمود واز جمله دردیباچه علی بن احمد جامع کلیات نکات مفیده چند یافت و همچنین کتب انگلیسی کهدر این موضوع نوشته شده بود کمك بسیار بهپیشرفت مقصود نگارنده نمود و انتظار دارم که شرح حال وآثار شیخ بزرگوار بترتیبی که در صفحات آینده بنظر خوانندگان میرسد خالی از دلچسبی نباشد ومورد تقدیر اهل ادب گردد

البته در دنیای اسلام بزرگان علم و ادب بسیار بوده اند که بایستی احوال وآثار آنان تدوین ومورد استفاضه عموم شود و اینکه نگارنده سعدی را برای این مقصود انتخاب و بنوشتن شرح حال او اقدام نمود بواسطهٔ عظمت وعلو مقام وی در نزد مسلمانان هندوستان است و خود نگارنده هم شیخ را بزرگتر از سایر شعرای فارسی زبان میداند واز خداوند تعالی توفیق میخواهم که در آینده احوال دیگر بزرگان علم و ادب را هم تاحدیکه ممکن باشد تقدیم دانش پژوهان نمایم - السعی منی والاتمام من‌الله

فارس و شیراز

قبل از شروع باحوال شیخ بجاست که مختصری از اوضاع جغرافیائی و تاریخی شیراز که پرورشگاه وی و چند تن از بزرگان دیگر است بیان شود

قسمت جنوب غربی ایران را فارس مینامند که در آن بهترین نمونه قدرت وصنعت دیده میشود - نیمه این سرزمین کوهستان و نیمه دیگر آن جلگه ها ی مزروع ومشروب میباشد وهوائی معتدل دارد شعب بوان در نواحی شیراز واقعست و گویند در نزد اعراب چهار نقطه بخوبی آب و هوا و زیبائی مناظر طبیعی معروف وممتاز بوده است وانهارا جنات اربعه میخوانده اند . صفه سمر قند - غوطه دمشق - نهرابله - شعب بوان : اتابك ابو بکر بن سعد زنگی که گلستان بنام وی نوشته شده همیشه از سر فخر ومباهات میگفت که در ملك من دو چیز است که یکی در حال بیم و اضطراب و دیگری در حال آسایش بکار می آید - هنگام خوف قلعه سفید و گاه آسایش نزهتگاه شعب بوان. قصائدی از بعضی شعرای عرب در تعریف این محل دیده میشود واز آنجمله قصیده ایست که سلامی با عضدالدوله دیلمی سروده است . فارس سرزمین شاداب و پر میوه است و معادن بسیار دارد آثار قدیمه ایکه در جنوب شیراز واقع شده از عجائب دنیاست و تفصیل تخت جمشید . نقش شاپور . دخمه فریدون و خانه زرتشت در کتب تاریخ انگیسی مذکور است وعرفی گوید

از نقش و نگار در و دیوار شکسته - آثار پدید است صنا دید عجم را

بجهات فوق و خصوصیات دیگر خطه فارس مردم خیز بوده و از نقاط مختلفه آن کازرون . فیروز آباد . بیضا. شیراز علما و فضلای بسیار برخاسته اند خاصه شیراز که صد ها سال پایتخت ایران بوده است و همانطور که قم را دارالمؤمنین و یزد را دارالعباد گفته اند شیراز را هم دارالعلم خوانده اند .

حاج لطفعلی خان آذر در تذکره آتشکده مینویسد که دراین سرزمین پیر وجوان در پی خوشگذرانی هستند و کسب بقدر تحصیل معاش میکنند وهرقدر موقع یابند در تفرجگاه ها وقهوه خانها بسر میبرند - بنیاد شیراز در صدر اسلام گذاشته شده است - در مجمع البلدان مذکور است که عمارات شیراز بزرك و بارونق و عموما دارای نهر آب است و کمتر منزلی یافته میشود که در آن باغچه وآب جاری نباشد - در عهد سلاطین صفاری و دیلمی بر وسعت وآبادانی شیراز افزوده شد ودر زمان عضدالدوله شمارهٔ سکنه آن بقدری زیاد شد که برای زیست لشگریان محلی نبود وبیرون شهرعماراتی را برای این مقصود بنا کردند و آنرا سوق الامیر نام نهادند - هوای شیراز معتدل وزندگانی آنجا مقرون بصحت است شعرای شیراز همه از شیراز وآب وهوای آن تعریف کرده اند از آنجمله خواجه حافظ گوید

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلا را

شیخ علی حزین در قرن دوازدهم هجری شیراز را دیده ودرسر گذشت خود مینویسد آب و هوای آن موافق صحت ونشاط آور است - ودر این شهر انسان هر قدر بمطالعه وفکر بپردازد خستگی احساس نمیکند - البته خوبی آب وهوا وموقعیت شهر و زیبائی بناهای آن در ساختن وپرورش دماغ مردم آن تاثیر میکند وبهمین جهت مشایخ وعلما وشعرای شیراز دارای طبع لطیف بوده اند شیخ در دیباچه بوستان اهل شیراز را برمردمیکه در طی مسافرت های خود دیده بود ترجیح میدهد واتفاقاً وجودخود او از بزرگترین افتخارات آن سر زمین است .

*

نام و نسب و ولادت و ایام کودکی شیخ

اسمش شرف‌الدین مصلح لقب و تخلص سعدی است «سر گوراوسلی»[1] سال تولدش را ۵۸۹ هجری نوشته ولی حقیقت این است که چندین سال قبل از تاریخ مذکور یعنی در عهد اتابك مظفرالدین تکله بن زنگی متولد شده است و درعهد سلطنت اتابك سعد زنگی جانشین تکله[2] بن زنگی شروع به‌سرودن شعر نمود - بعلاوه پدر شیخ موسوم به عبدالله در دربار سعد زنگی منصب یا خدمتی داشته وبجهات مذکور شیخ تخلص خودراسعدی قرارداده است، شیخ در کودکی شوق زیادی به آموختن مسائل روزه و نماز و عبادت و تلاوت قرآن مجید داشته در موارد عید و جشن و غیره اغلب همراه پدر بوده و مجال ولگردی و اتلاف فرصت کمتر داشته است - پدرش شخص زاهد و متورعی بوده و مراقبت کامل در کردار و گفتار وی مینموده و اگر قصوری از وی سر میزد تادیب و توبیخ

---

(۱) تذکره نویسها تاریخ وفات وی را سنه ۶۹۱ مینویسند و عمرش را ۱۰۲ و ۱۱۰ و ۱۲۰ قرار میدهند . بنابراین اگر کمترین‌سنین عمرشرا بگیریم ولادتش در ۵۸۹ هجری بایدم باشد - باین حساب هنگام وفات ابوالفرج ابن‌جوزی که استاد شیخ در نظامیه بغداد بوده عمر شیخ از نه سال متجاوز نبوده - پس عمروی راازه۱۰۲ سال بیشتر باید دانست (مؤلف). (۲) جهت اینکه شیخ دربوستان تکله رااز شاهان پیشین ذکرمیکند این است که بوستان درعصر چهارمین پادشاه بعد ازتکله که ابوبکر باشد نوشته شده پس مرادشاهان قبل از ابوبکراند نه شاهان قبل از سعدی - (مؤلف)

مینموده‌است - شیخ تربیت اولیه و تزکیه اخلاق خودرا مرهون تادیب پدر میداند چنانکه در بوستان میگوید :

ندانی که سعدی مکان از چه یافت — نه هامون نوشت و نه دریا شکافت
بخردی بخورد از بزرگان قفا — خدا دادش اندر بزرگی صفا

از بعض کلمات شیخ اینطور بر میاید که در طفولیت یتیم شده و در تحت نظر مادرش بوده و درایام جوانی مادرش زنده بوده است - دربعضی ازتذکره ها مذکور است که علامه قطب‌الدین شیرازی شاگرد رشید محقق طوسی مصاحب هلاکوخان ویرا دائی یا از خویشان نزدیك بوده ولی در بعضی از تذکره ها اینراهم نوشته‌اند که مناسبات علامه با شیخ بطوری بوده که باهم شوخی و مزاح میکرده‌اند وآنطور مزاح وشوخی بین دائی وخواهرزاده معمول وپسندیده نیست بهرحال شکی نیست که شیخ با علامه مزبور معاصر و شاید خویش هم بوده است

تحصیل شیخ

اگر چه پدر شیخ مرد فاضل و عالم نبوده و از زمان کودکی شیخ را بیش از تحصیل علم به زهد و تقوی و عبادت ترغیب می نموده است ولی شیخ نظر به قابلیت فطری در جوانی ازمحضر علما و ادبای شیراز و اطراف آن استفاده نموده و شرح حال و آثار مشاهیر آن دیار را از زبان آنان شنیده و طبعاً میل بعلوم و تحصیل در دلش پیدا شد. درشیراز وسائل تحصیل مهیا بود و علما وادبای جلیل القدر مشغول تدریس بودند - مدرسه عضدیه بنای عضدالدوله دیلمی و مدارس دیگر در شیراز موجود بود ولی اغتشاشات داخلی اطمینان برای مردم شهر باقی نگذارده بود - اتابك سعد بن زنگی عادل و با مروت و فیاض و اغلب اوقاتش

مصروف کشور گشائی بود و بار ها شیراز را ترك کرده به نواحی عراق لشکر کشی می‌نمود و ازپای تخت دور میماند و دشمنان وی بشیراز حمله ور می‌شدند و قتل و غارت میکردند چنانکه اوایل قرن هفتم هجری اول اتابك ازبك پهلوان و پس از چندی سلطان غیاث‌الدین بالشکر زیاد حمله نموده خونریزی و غارت کردندوپایتخت را منهدم ساختند - ازاختلاف مردم هم شیخ خشنود نبود وبالاخره به ترك وطن ناچار شده راه بغداد پیش گرفت - خودش میگوید :

وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت
نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم سعدیاحب‌وطن گرچه‌حدیثی‌است‌صحیح

در آن عصر مدارس متعدد در مراکز اسلامیت بر پا بود و طالبان علم و معرفت از بلاد دور برای تحصیل علم بمدارس مذکور میامدند - در هرات - نیشابور - اصفهان - بصره - بغداد مدارسی بود که خواجه نظام‌الملك طوسی وزیر الب ارسلان تاسیس کرده بود - بعلاوه در شام[1] - عراق - مصر مدارس مهمی مفتوح و محصلین مشغول تحصیل بودند - مشهور ترین آنها نظامیه بغداد بود که در ۴۵۹ خواجه نظام‌الملك طوسی بنا کرد و هزار ها عالم و حکیم مشهور از آن بیرون آمدند که آثارشان تاکنون در دنیای اسلام منتشر است و علمائیکه

---

(۱) ازآنجمله مدرسه ناصریه بنای ملك الناصر صلاح‌الدین درقبرس - مدرسه رواحیه بنای زکی ابوالقاسم هبة الله نواده رواحه - مدرسة الشام بنای خاتون نبت ایوب خواهر صلاح الدین ایوبی - دارالحدیث بنای ملك عادل بن ایوب در دمشق - مستنصریه‌بنای خلیفه مستنصر بالله در بغداد - مدرسه صاحبیه بنای وزیر صفی الدین درقاهره - مدرسه نوریه بنای نورالدین ارسلان‌شاه درموصل که بسیار مشهور بوده بعلاوه مطابق گفته تاریخ ابن خلکان مدارس دیگری مانند مدرسه تقفیه - قاهریه - عزیزیه - عزیه - زینیه - نفیسیه - علائیه و غیره دربیت‌المقدس - موصل - بغداد - دمشق - اسکندریه و غیره برپا بوده است .
(مؤلف)

از این مدرسه بیرون میآمدند دراجتهادشان تردید نبود - ازجمله ابوحامد غزالی شیخ عراق - عبدالقادر سهروردی - استاد الائمه ابوحامد عماد الدین موصلی و علمای دیگر همه نهالان برومند آن باغ دانش بودند - متولی مدرسه نظامیه شیخ ابواسحق شیرازی بود - و ورود شیخ به مدرسه مزبور شاید بواسطه علاقه اهالی شیراز به دانشمند مزبور بوده است.

شیخ چون در نظامیه شروع به تحصیل نمود وظیفه ای برایش مقرر شد - از جمله استادان معروف شیخ علامه ابوالفرج عبدالرحمن ابن جوزی ملقب به جمال الدین است که در حدیث و تفسیر آثار متعدد دارد - گویند علامه مذکور وصیت نمود آب غسلشرا با تراشه های قلم که در حجرهٔ خود جمع کرده بود گرم کنند - بوصیت او عمل شد و مقداری تراشه زیاد آمد -

شیخ در آغاز جوانیش در بغداد شاگرد ابن جوزی بوده - مطابق نوشته دولتشاه سمرقندی و سرگور اوسلی بعد از استفاضه از محضر درس ابن جوزی در سلك ارادت کیشان شیخ عبدالقادر گیلانی در آمده و در طریق کسب علوم تصوف و عرفان و سلوك قدم گذارد - دراولین سفر حج بیت‌الله همراه گیلانی بوده است - این مطلب کاملا اشتباه است زیرا که وفات شیخ عبدالقادر درسنه ٥٦١ هجری یعنی چندین سال قبل از ولادت شیخ بوده است - شکی نیست که معاصر شیخ شهاب‌الدین سهروردی و دریکی ازسفرهایش روی دریاباأو بوده است.

از کلام شیخ برمیآید که در زمان طالب علمی رقیب و حسودانی داشته چنانکه وقتی شکایت از یکی از همدرسانشرا بهاستاد میکند استاد او را توبیخ کرده میگوید تو رشك وحسد دیگران را می بینی و بد گوئی در باره آنان را مشاهده نمیکنی - عاقبت هردو شما خراب است او از رشك و حسد وتو از غیبت وبد گوئی.

چنانکه مذکور شد سعدی از طفولیت میل مفرط به فقر ودرویشی داشته و زمان تحصیل در مجالس وجد وسماع شرکت میکرده - ابن جوزی بارها ویرا از حضور در اینگونه مجالس منع میکرد ولی نصیحتش در وی بلا اثر می‌بودو رفته رفته در محضر علما ومجالس سماع حاضر میشد - وقتی در مجلسی گرفتار یکی از مغنیان بدآواز میشود وتمام شب را در آن حالت میگذراند - در خاتمه مجلس دستارشرا بایك دینار بمغنی مزبور میدهد .. اصحاب مجلس تعجب‌میکنند میگوید کرامت این مغنی امروز برمن کشف گردید چون مربی من مراهمیشه از حضور در مجالس سماع منع میکرد وبه نصیحتش گوش نمیدادم - امروز خوشبختانه باین مجالس گذارم افتاد و از مرحمت این مطرب بزرگوار ترك مجالس سماع گفتم.

در همان ایام تحصیل میل خاطرش از تصوف ودرویشی منحرف گردید. خودش میگوید از کسیکه از خانقاه بمدرسه در آمد پرسیدم فرق بین عالم و درویش چیست که آنجا را ترك کرده باینجا آمدی گفت درویش غریقی است که برای نجات خود میکوشد وعالم نجات خود ورفقایشرا منظورمیدارد.

شیخ بارها ذکرمیکند که دربغداد وعراق بوجودش خوش گذشته است دوره تحصیل بغداد مقارن بود با خلافت آخرین خلیفه عباسی مستعصم‌بالله [1] وجاه وجلال وعظمت وشوکت خلافت بنی‌عباس که ارباب علوم وصنایع‌دربغداد مجتمع بودند و شیخ بچشم خود این آخرین بارقه جلال و شوکت خلافت بنی عباس راو بالاخره درهم‌شکستن همان دارالخلافه ایکه ششصد سال بوسه گاه

---

(۱) بطوریکه از بوستان مستفاد میشود شیخ در زمان خلافت ناصر در بغداد از پیران و مشایخ بشماز میرفته و امر بمعروف و نهی از منکر میکرده است و بنا براین ممکن نیست که زمان تحصیل او بازمان خلافت المستعصم بالله مطابق باشد (مترجم)

سلاطین بزرك بود دید - خلیفه و اولادش و اهالی بغداد از دم شمشیر تاتاریان خونریز کشته شدند وسطوت واقتدار عرب از صفحه روزگار محو شد - حوادث مذکوره در دل شیخ آثاری باقی گذارد که نتیجه اش حس نوع پرستی وتنبیه و نصیحت امراء و همدردی رعایا و اصلاح طبقات مردم بود و عمر خود را صرف خدمت نوع واصلاح جامعه کرد - چند بیت از مرثیه ایکه در وفات المستعصم بالله سروده است در اینجا نقل میکنیم

آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین ‏ ‏ بر زوال ملك مستعصم امیر المؤمنین
ای محمد گر قیامت می بر آری سر ز خاك ‏ ‏ سر بر آور وین قیامت درمیان خلق بین
نازنینان حرم را موج خون بیدریغ ‏ ‏ ز آستان بگذشت وما را موج خون از آستین
زینهار ازدور گیتی وانقلاب روزگار ‏ ‏ درخیال کس نگردد کانچنان گردد چنین
دیده بردار ایکه دیدی شوکت بیت الحرام ‏ ‏ قیصران روم سر برخاك و خاقان بر زمین
خون فرزندان عم مصطفی شد ریخته ‏ ‏ هم بر آن خاکی که سلطانان نهادندی جبین
وه که گر بر خون این پاکان فرود آید مگس ‏ ‏ تاقیامت بردهانش تلخ گردد انگبین
بعد ازاین آسایش ازدنیا نباید چشم داشت ‏ ‏ قیر درانگشتری ماند چو برخیزد نگین
دجله خونابست ازین پس گر نهد سر درنشیب ‏ ‏ خاك نخلستان بطحی را کند باخون عجین
نوحه لایق نیست بر خون شهیدان بهر آنکه ‏ ‏ کمترین دولت مرایشانرا بود خلد برین
لیکن ازروی مسلمانی و راه مرحمت ‏ ‏ مهربان را دل بسوزد بر فراق نازنین
باش تافردا که باشد روز دادو رستخیز ‏ ‏ واز لحد بازخمها آلوده برخیزد دفین
تکیه بر دنیا نشاید کردو دل بروی نهاد ‏ ‏ کاسمان گاهی بمهر است ایبرادر گه بکین
زور بازوی شجاعت بر نیاید با اجل ‏ ‏ چون قضا آید نماند قوت رای رزین
تیغ بران بر نیاید روز پیکار از غلاف ‏ ‏ شیرمردی را که باشد مرك پنهان از کمین
تجربت بیفائده است آنجا که بر گردید بخت ‏ ‏ حمله آوردن چه سود انرا که بر گردید زین

کرکسانند ازپی مردار دنیا جنگجوی   ای برادر گر خردمندی چو سیمرغان نشین

بعضی از شیعیان براین مرثیه شیخ اعتراض دارند که در مرگ خلیفه المستعصم بالله گفته میتوان گفت که غرض اصلی شیخ از این مرثیه طرفداری از خلیفه نبوده بلکه مرثیه شیخ براختتام خلافت وعظمت عباسیان ومتزلزل شدن امور ممالك اسلامی ومحو شدن اقتدار عرب وریختن خون اولاد پیغمبر بدست تاتاریان وحشی وخرابی عمارات وابنیه اسلامی بود چنین مصیبتی را اگر حسان بن ثابت نیز میدید مرثیه می سرود.

بعد از خارج شدن از نظامیه بغداد مدت مدید در آسیا و افریقا سیاحت کرد - هنگامیکه از مطالعه کتاب سیر میشد بصحیفهٔ کائنات نظر می افکند در بعضی تذکرهها نوشته است که تاسی سالگی تحصیل علم کرد وسی سال مسافرت نمود و سی سال به تصنیف وتالیف گذراند وسی سال آخر عمر رابگوشهنشینی طی کرد - عمر وی را به چهار سی سال تقسیم کردن بطریق فوق خالی از اشکال نیست ولی شکی نیست که بیشتر از عمر شیخ در تحصیل علوم و سیاحت صرف شده است - در نفحات الانس مذکور است که شیخ ازطبقه صوفیه بود و از علوم و اداب بهرهٔ کافی داشت - اگرچه شهرت وی بقدری که در شعرا بود درعلما نبود لیکن از کلامش پیداست که ازعلمای محقق و سنجیده بوده است - بعضی اوقات درمجالس بحث ومناظره فقها وقضاة حاضر بوده ودرآخر رای او بررای دیگران غالب میامدداست - وقتی درشام یاعراق باظاهر پریشان بمناسبتی درمحضر قاضی شهر حاضر شد - تمام فقها و قضاة و علما باشوکت و جلال نشسته بودند - شیخ بدون مقصودی درجلو نشست - خدام اورا با بی احترامی بلند نمودند و او بدشواری پائین مجلس جائی پیدا کرده نشست - گفتگو وبحث حضار راجع بمسئله مشکلی بود و هیچکس نتوانست راه حلی برای آن مسئله پیدا کند - شیخ با صدای بلند از

پائین مجلس اجازه حل مسئله را درخواست کرد و نظر همه متوجه وی شد - بعد مسئله را بخوبی وفصاحت حل کرد وحضار بر وی آفرین خواندند - قاضی از مسند خارج شده عمامه از سر برداشته مقابل شیخ گذاشت - شیخ گفت این اسباب تکبر مرا لازم نیست زیرا اگر مردم بنظر من حقیر بیایند مثل تو باتکبر وغرور بآنها خواهم نگریست - بعد طعن وملامت بیشتری کرده از آنجا خارج شد - شیخ این حکایت را در بوستان بطوری ذکر میکند مثل اینکه سر گذشت دیگری باشد ولی ازشعر آخر آشکار است که این واقعه مربوط بخود اوست -

دانستن میزان تحصیلات و اطلاعات شیخ خالی ازاشکال نیست ولی ظاهرا بفلسفه وحکمت توجه زیادی داشته - علاقه مخصوص بعلوم دین وادب مخصوصا در وعظ وخطابه دست قوی داشته که در اثر تحصیل در نظامیه بغداد بوده است - درایام تحصیل همشاگردیهایش برفصاحت و بلاغت او رشك میبردند - مینویسد وقتی درجامعه بعلبك مشغول وعظ بودم واهل مجلس بیحدافسرده دل بودند بطوری که وعظ اثری درآنها نمیکرد هنگام تفسیر آیه نحن اقرب الیه من حبل الورید راهروی که میگذشت بشنیدن این بیان نعرهٔ زد که مستمعین دیگر نیز حالی پیدا نموده مجلس رونق یافت ۰ سعدی از بعضی السنه شرقی نیز با اطلاع بوده است لسان عربی را بخوبی میدانست - وعظ و مباحثه وغیره را در زبان عربی میکرد قصاید فصیح در آن زبان در کلیاتش موجود است - درقضیهٔ سومنات میرساند که از زبان زند [1] نیز اطلاع داشته است - «سر گوراوسلی» نقل قول محقق معروف فرانسوی «ام گارسن دی تیسی» را از مجله اشیاتیك جرنل سنه ۱۸۴۳ میکند که

(۱) زند مخصوص فارسیان و زردشتیان است و برهمنان هند زند نمی خوانند و مقصود شیخ از زند درحکایت بتخانهٔ سومنات کتاب باطل وکفرآمیز است نه کتاب زند مخصوص و اینگونه استعمال جایز و درسخنان فصحا بسیار دیده میشود ۰ (مترجم)

سعدی اولین کسی است که در زبان ریخته[1] شعر گفته امـا این مطلب یك مغالطه ایست که نه‌تنها محقق فرانسوی مذکور بلکه اکثر تذکره نویسها نموده‌اند مطلب این است که شاعری متخلص بسعدی در آن زمانیکه زبان ریخته شروع شد در دکن بود وحدس میزنند که چهار صد سال قبل میزیسته و مشهور است که اولین شاعر در زبان ریخته سعدی دکنی است که این سه شعر از وی مشهور است

قشقه چو دیدم بررخش گفتم که یه کیادیت هی
گفتا که درای باوری اس ملك کی یه ریت هی
همنا تمهین کو دل دیاتم دل لیا اورد کهه دیا
هم یه کیاتم وه کیا ایسی بهلی یه بت هی
سعدی بگفتا ریخته در ریخته در ریخته
شیر وشکر آمیخته هم ریخته هم گیت هی

میرزا رفیع متخلص بسودا درتذکره‌اش اشعار فوقرا بسعدی شیرازی‌نسبت میدهد ولی حکیم قدرت‌الله قاسم در تذکره خود مینویسد که نباید این سعدی را سعدی شیراز دانست که اغلب تذکره نویسها این فریب را خورده اند[2].

---

(۱) زبانی که لغاتش مرکب از هندی وفارسی است (مترجم)

(۲) شعرائی در هند به تخلص های شعرای معروف ایران مشهورند و اشعاری از آنها با تخلص سعدی و حافظ و خاقانی و غیره در دواوین فارسی آنان دیده میشود ـ زبان فارسی باردوی سلطان محمود غزنوی بهند رسید واز زمان بابر شاه پسر امیرتیمور گورکانی زبان درباری و علمی سلاطین مسلمان هندوستان گردید و تاامروزدرمدارس جدیده نیزتدریس میشود ـ برای تکمیل وتزئین زبان اردو دانستن فارسی لازم وبهترین نشانی از فضل‌علمای آن دیار است واغلب شعرای معروف اردو نیز اشعارفارسی سروده اند. بعضی از سلاطین گورکانی مانند جهانگیر (۱۰۱٤ تا ۱۰۳۷) پسراکبرشاه معاصرشاه عباس بزرگ‌صفوی نیز دیوانهای اشعار فارسی دارند (مترجم)

نیز «سر گوراوسلی» مینویسد که نظمی از شیخ سعدی شیرازی دیده که در آن لغات متعدد هجده زبان مختلف بکار رفته وآن‌زبانهای ممالك وتقاطی بوده که شیخ سیاحت کرده بود - در این بیان ظاهرا آنقدر مبالغه نیست زیرا که سعدی مدت مدید درممالك آسیا و افریقا مسافرت کرده و در بعضی نقاط زیاد متوقف بوده‌است. از کلام وی اقامت طویلش درشام - عراق - فلسطین - مصروهندوستان مفهوم میگردد پس حتمی است که از السنه رایجه مقامات مذکور اطلاع داشته است - ممالك دیگری را نیز سیاحت کرده که در جا های متعدد گلستان ذکر میکند.

سیر و سیاحت

« سر گوراوسلی »سوای ابن بطوطه سیاح دیگر مشرقی را نمی‌شناسد که بیش از شیخ سیاحت کرده باشد - شیخ آسیای صغیر - بربریه - حبشه - مصر شام - فلسطین - ارمنستان - عربستان وکلیه نقاط ایران را دیده و در ممالك ترکستان روس - هندوستان - رود بار - دیلم - کاشغر وجیحون وستهین دال[1] سیر کرده است. نیز می‌نویسد که شیخ چهار مرتبه بهندوستان آمده منجمله در عهد اغلمش افغانی ودو مرتبه فقط برای ملاقات امیر خسرو دهلوی- بنظر نگارنده این مطلب بکلی اشتباه است - اغلمش نام شاهی در هندوستان نبوده شاید التمش[2] مقصود بوده است و در گلستان آمده « سرهنك زادهٔ را بر در

---

(۱) مراد از ستهین دال شاید مقامی باشد که درکتابش بنام سد سکندری نوشته شده که میگوید تا سد سکندر را رفته ام (مؤلف)

(۲) سلطان شمس‌الدین التمش از سلاطین غوری هندوستان که در۶۰۷ هجری بتخت سلطنت جلوس و درسنه ۶۳۳ هجری فوت کرد (مترجم).

سرای اغلمش دیدم ». در تاریخ هندوستان اغلمش یا سرای اغلمش جائی نوشته ودیده نشده است . ملاقات سعدی باامیر خسرو را نیز نمی‌شود ثابت‌وباور کرد واکثر تذکره نویسها این اشتباه را کرده اند . شیخ آذری در جواهرالاسرار می نویسد که شیخ برای‌ملاقات امیرخسرو از شیراز بهندوستان‌آمد ولی‌حواله‌ای نمی‌دهد که ثابت شود . عهد سعدی را وقتی بازمان امیر خسرو مقابله کنیم معلوم می‌شود که ملاقات مذکور بکلی بی‌ماخذ است امیر خسرو درسنه ۶۵۱ هجری متولد شده ودرآن زمان شیخ متجاوز از هفتاد سال داشته است . اگر بفرض محال‌شهرت شاعری امیرخسرو در ۲۵ سالگی بایران رسیده باشدآنوقت شیخ قریب بصد سال عمر داشته پس چگونه میتوان قیاس کرد که شیخ سعدی صد ساله که در شاعری یگانه عهد و مقبول خاص و عام بوده برای ملاقات یك شاعر ۲۵ ساله از ایران بهندوستان برود . البته بروایات معتبر ثابت میشود که پسر سلطان غیاث الدین بلبن قاآن محمدحاکم ملتان شیخ‌را دو مرتبه‌بهندوستان دعوت‌نمودواشعارامیر خسرو را که از ندمای وی بود نزد سعدی بشیراز فرستاد وکبر سن و ضعف مزاج مانع از قبول این دعوت بود ولی در جواب هر دو اشعاری بخط خود بملتان فرستاد و راجع بامیر خسرو نوشت که این جوهر قابل را باید تربیت وتقدیر نمائی

بنابر این مسافرت چهارگانه‌وی‌بهندوستان ثابت نمیشود فقط از بوستانش چنین برمیآید که از سومنات بطرف مغرب رفته از راه دریا بحجاز رسیده است

آنچه واضح است این است که درمشرق خراسان . ترکستان و تاتار را دیده ودر بلخ وکاشغر وغیره اقامت گزیده درجنوب تاسومنات آمده‌ودرمراجعت از راه دریا بعربستان رفته است . در شمال ومغرب عراق عجم آذربایجان.عراق

عرب - شام - فلسطین و آسیای صغیر را چندین مرتبه سفر کرده و اصفهان - تبریز - بصره - کوفه - واسطه - بیت‌المقدس - طرابلس‌الشرق - دمشق - دیاربکر و شهرهای اقصای روم را دیده است و مغرب عربستان و افریقا را بارها گشته ومدتها درآن حدود مقیم بوده است در مراجعت از هند یمن - صنعا و حجاز و اسکندریه ومصر وحبشه را بازدید کرده است

مسافرتهای دریائی وی از اینقرار است . در خلیج فارس - بحرعمان - بحر هند - بحر عرب وبحرالروم چندین‌مرتبه سفر کرده است - در دائرة‌المعارف چمبرز مسطور است که او اغلب ممالك اروپا را هم دیده ولی از کلام خودش این مطلب واضح وثابت نمیشود - چهارده سفر حج بیت‌الله رفته‌در بوستان مذکور است که در بیابان فیدا[1] شبی خواب چنان غلبه کرد که افتاده بخواب رفت شترسوار بامهار برسرش نواخته گفت مگر اراده مردن داری که با شنیدن آواز جرس هم بیدار نمیشوی . کریم خان زند در نزدیکی شیراز محوطه‌ایکه‌دارای‌هفت‌قبر‌ازدراویش‌مجهول‌الاسم‌است‌ساخته‌و‌بدیوار‌طرفین‌دروازه آن‌محوطه شبیه سعدی وحافظ نیم تنه نقاشی شده است . کاپیتان کلارك[2] مترجم بوستان بزبان انگلیسی شبیه شیخ را از آنجا در کتابش نقل کرده‌است - در تصویر مذکور شیخ در یکدست کشکول و دست دیگر تبری دارد که علامت خاص مسافرین بوده است

---

(۱) بیابان فید که در حکایت مذکور است صحرای بی‌آب و علفی است که‌سیصد میل طویل و چهارصد میل عریض و آبادی مختصری است در راه حاج از کوفه بمکه و صحرا بنام آن آبادی‌خوانده میشود - دراین بیابان آب کمیاب و شیخ درگذشتن از آن به مصائب و مشکلاتی برخورده است.(مترجم)

(۲) بینی سیاح دیگر انگلیسی راجع باین تصویر شرحی درسیاحتنامه اش نگاشته است .

وی همیشه بی برگ وساز ومانند درویشان سفر میکرده ودر بعضی مواقع بشدائد و مصائب مبتلا میشده است اواسط قرن هفتم هجری و دوازدهم میلادی هنگامیکه هنوز جنگهای صلیبی در فلسطین برپا بود شیخ اسیر شد چنانچه در باب دوم گلستان ذکر آن را می کند که وقتی از اهل دمشق منزجر شده سر در بیابان قدس یعنی اطراف فلسطین نهاد و مراوده بااشخاص را ترك گفت - مسیحیان آن دیار ویرا بحبس انداختند در آن زمان برای حفظ شهر اطراف طرابلس الشرق را خندق می کندند و اسیران یهودی (که آنها را مسیحیان از هنگری و بلغراد دستگیر کرده آورده بودند) در کندن خندق مشغول بودند. شیخ را نیز برآن کار واداشتند پس از مدتی یکی از محترمین حلب که از آنجا میگذشت شیخ را شناخته ویرا باده دینار از آنجا خلاص کرد و همراه خود به حلب برد. دختری داشت که بنکاح وی در آورد. پس از چندی شیخ ازاخلاق سوء زوجه به تنك آمد. روزی آن زن بشیخ گفت مگر آن نیستی که پدرم به ده دینارت خرید - شیخ جواب داد بلی بده دینارم خرید و به صددینارم بتو فروخت

در نفحات الانس مسطور است که شیخ مدتی در شام وبیت المقدس سقائی می کرد. شاید همان زمانی باشد که در فوق ذکر شد چون در باب سوم گلستان می نویسد هیچگاه شکایت از سختی زمانه و گردش مخالف آسمان نکرد جز یکوقت که دامن صبر از دستش رها شد که نه کفش در پای داشت نه پولی که باآن کفش بخرد در آن حالت غمناك بهجامع کوفه درآمد یکی را دید که پا نداشت شکر خدا را بجا آورد وبر بی کفشی صبر کرد

شیخ مردی بردبار ودر شدائد ومصائب سفر جسور ومتحمل بود - سالی در اسکندریه قحط سختی روی داد ودراویش بهمضیقه افتادند. مخنثی متول در

انجا از فقرا دستگیری می‌نمود. عدهٔ از فقرا نزد شیخ رفتند که سفارش آنها را نزد مخنث بکند شیخ انکار کرده گفت شیر اگر از گرسنگی بمیرد نیمخورده سك رانمیخورد.

از وقایعی که در بوستان و گلستان راجع بشیخ آمده اتفاقی که درسومنات افتاده بسیار قابل توجه است. در بوستان مسطور است که وقتی بهسومنات رسیدم دیدم هزارها مردم از راه دور برای پرستش بتی می‌آیند وازآن مراد می‌طلبند بسیار متعجب گشتم که جاندار چگونه پرستش بی‌جان می کند برای تحقیق این امر نزد برهمنی رفتم وتوضیح خواستم و در ضمن مذمت از بت کردم. برهمن برآشفت و باشاره وی مرا محاصره کردند ناچار بوی گفتم من ازروی بی‌عقیدتی چیزی نمیگویم بلکه خودم ویرا پرستش می کنم چون تازه واردواز اسرار بی‌اطلاعم برای کشف حقیقت نزد تو آمده ام که نفهمیده پرستش[1] نکنم گفت امشب را در بتکده بمان حقیقت بتو آشکار خواهد شد. شب آنجا ماندم صبح اهالی آنجا از مرد وزن در بتخانه‌جمع شدند وبت دستهای خودرا بلندنمود مثل اینکه دعا می کند. بلافاصله تمام زائرین خم‌شده دعا کردند. وقتی‌همه رفتند برهمن باتبسم از من سؤال کرد آیا شبههٔ باقی ماند من تظاهراً گریه کردم. برهمن نسبت بمن مهربان شد وباوی نزدبت رفته دستآنرا بوسیدم‌و‌محل اطمینان متولیان بتکده شدم. شبی بتخانه را تنها یافته و نزدیك تختی که بت برآن قرار گرفته‌بودرفته مشغول کنجکاوی شدم. پرده ای دیدم که در عقب آن متولی مخفی بود وریسمانی در دست داشت معلوم شد که وقتی آن ریسمان رامی کشد دست‌بت بلند میشود وزائرین بلند شدن دست‌را از کرامات بت‌میدانند متولی شیاد مرا دید وشرمنده شده فرار کرد. همراهش دویدم واز ترس اینکه گرفتار نشوم اورا درچاهی انداختم وبعد ازآنجا درآمده از راه دریا بهیمن

وحجاز رسیدم · اعتراضی که براین حکایت وارد است این است که در بتخانه بزرگی که هزار ها متولی وصدها نوازنده وزائر شب وروز حاضرند مردبیگانه چگونه میتواند چنان اقداماتی بکند.

در جواب این اعتراض همینقدر میشود گفت که شاید اصل واقعه یعنی رفتن به بتخانه سومنات و پرستش بت و کسی را از ترس جان بچاه انداختن صحیح باشد و صورت داستان بخود گرفته باشد چونکه وقتی شاعر حکایتی‌را نظم کند برای مراعات و زن و قافیه در اصل مدعا حذف و تحریفی می‌نماید و بسا اوقات تخیلات شاعررا مجذوب ساخته و از اصل واقعه دور می اندازد ودرصورتی مردم‌ملتفت چنین تغیر وتحریف میشوند که به ضرر گروهی تمام‌شود والاپسندیده خواهد بود و محل اعتراض نخواهد شد -

مثلا شیخ درهمان بوستان حکایت شاهزاده ای را فقط در یازده بیت می نویسد که مطلبش این است که شاهزاده‌از اسب می‌افتد و چنان صدمه‌ای بگردنش وارد میاید که نمیتواند آن را تکان دهد و از معالجه حکیمی بهبود حاصل میکند بعد که طبیب بملاقات شاهزاده میاید باو التفات نمیکند - طبیب از آن حرکت خسته خاطر شده مراجعت میکند - روز دیگر دوائی میفرستد که از بخور آن درد بکلی برطرف شود - هنگام بخور دادن شاهزاده عطسه کرده گردنش بحالت اول برمیگردد - همین حکایت را شیخ در جای دیگر در۳٤ بیت مثنوی بحرهزج ذکر کرده و در این دو مثنوی جزئیات قضیه مختلف است در حکایت مختصر مینویسد که در سرزمین یونان حکیمی بود. و در مثنوی طویل می‌آورد حکیمی بود - یك جا مینویسد بوته ای فرستاد و در جای دیگرمیگوید تخمی. جائی مینویسد پادشاه و جای دیگر پهلوان - در یك مثنوی مینویسد از بخار آن

دوا عطسه کرد در مثنوی دیگر ذکری از عطسه نیست -

پس در بسیاری اوقات توجه شاعر به حسن بیان است و به جزئیات قضیه نمی پردازد بنابراین بهتر است که در بیان این حکایت اعتراض برقلم شیخ نمایند نه به شخص وی .

بازگشت شیخ بشیراز

اتابك سعد بن زنگی در اواخر قرن ششم به تخت سلطنت جلوس کرد و در ۶۲۳ هجری وفات یافت و بازگشت شیخ به شیراز باید پس از این تاریخ باشد زیرا که وقتی شیخ از شیراز در آمد اوضاع آنجا مشوش ومورد تاخت و تاراج اتابك از بك پهلوان و سلطان غیاث الدین بود - ابوبکر زنگی چون بجای پدر بتخت سلطنت نشست فارس را از هرج ومرج دویست ساله نجات داد و عدل و آرامش بخشید - مشایخ وزهاد ازاطراف و جوانب بشیراز روآوردند و اتابك در تعظیم و تکریم آنها کوتاهی نمیکرد - مساجد و مدارس خراب شده را تعمیر کرد و برای آبادانی آنها کوتاهی ننمود - مساجد و مدارس خراب شده را تعمیر کرد وبرای آبادانی آنها املاك زیاد وقف نمود - بیمارستانی در شیراز ساخت و اطبای حاذق برای آن گماشت بافراست و حسن تدبیرپایتخت را از حملات مغول و تاتار حفظ کرد و تا سال ۶۵۲ هجری مردم شیراز در سایه معدلت وی آسوده خاطر میزیستند - مژده دادگستری و رعیت پروری وی بشیخ سعدی که در اطراف عالم بسیاحت مشغول بود رسید و ویرا عازم میهن گرامی نمود - شیخ از راه شام و عراق عجم مراجعت کرده مدتی در اصفهان مقیم و بشیراز وارد شد چنانکه در بوستان ذکر آن آمده است - از یکی از

قطعات شیخ در کلیات مستفاد میشود که شیخ در زمان ابوبکر سعد زنگی بشیراز بر گشت . عین قطعه در ذیل درج میگردد -

ندانی که من در اقالیم غربت چرا روز گاری بکردم درنگی
برون رفتم از تنك ترکان که دیدم جهان درهم افتاده چون موی زنگی
همه آدمی زاده بودند لیکن چو گرگان بخونخوارگی تیزچنگی
درون مردمی چون ملك نیك محضر برون لشکری چون هژبران جنگی
چو باز آمدم کشور آسوده دیدم پلنگان رها کرده خوی پلنگی
چنان بود در عهد اول که دیدم جهان پرزآشوب وتشویش وتنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل اتابك ابوبکر بن سعد زنگی

ظاهرا پس از رسیدن بشیراز از لباس زهد و تقوی بدرآمد چون اتابك ابوبکر با وجود فضایل و مکارم اخلاقی بسیار سخت گیر بود و از علما و فضلا بدگمان میشد - بیشتر از فقرا و دراویش دستگیری میکرد - چند تن از علمای جلیل القدر وائمه را تبعید کرد من جمله امام صدرالدین محمود واعظ و امام شهاب‌الدین توده پشتی و امام عزالدین ابراهیم قیسی که در علوم آن زمان یگانه دهر بودند بازجرو تهدید از شیراز تبعید شدند - قاضی‌عزالدین علوی که قاضی‌القضاة شیراز بود مورد قهر و غضب وی واقع گردید - صاحب سعید عمیدالدین اسعد ادیب و معلم عالی رتبه سعد زنگی باپسرش تاج الدین محمد درقلعهٔ محبوس گردیدند که ادیب مزبور درمحبس وفات یافت - درتاریخ وصاف مذکور است که جاهلی درلباس مشایخ بخدمت اتابك رفته عزت یافت وهنگام مغرب مامور اقامه نماز گشت و از عهده قرائت بر نیامد اتابك ویرا انعام داده مرخص کرد - شیخ نظر به مقام علم و ادب و زهد مرجع عامه بود وطبقات مختلف

مردم از شاعر وفقیه وعارف وعامی بدرك فیض خدمتش نائل میشدند - بعلاوه قصد شیخ تنویر افکار و انتقاد مفسدین و نصیحت مصادر امور وتعلیم و تنبیه حکام و برچیدن اسباب ریاکاری بود و پیشرفت مقاصد وی در لباس علما و وعاظ امکان نداشت و شاید بهمین مناسبت (چنانکه در دیباچه گلستان مینویسد) بدربارابو بکر کمتر رفت وآمد مینمود و زیادتر ارادت و رفت وآمد باسعدبن ابوبکرداشت بطوریکه در وفات وی مرثیه گفت و گلستان را بنام وی نوشت .

اندرز دادن با مرا و آگاه ساختن آنان از مفاسد امور کاری بود بسیار سخت وخطرناك و در آن وقت ادای چنین وظیفه سنگینی را شیخ بعهده گرفتو موفق گردید - و از آنجائی که دارای روح پاك و بی آلایش بود مورد اعتراض وتعقیب واقع نشد - سر گذشت سلاطین سلف را درطی حکایات بیان و معایب را گوشزد نمود - سیر پسندیده را تمجید کردوهرجا لازم دید اندرز داد - برای عبرت اتابك که نسبت بمشایخ وزهاد ارادتی نداشت در گلستان وبوستان حکایاتی آورده است که از آنجمله حکایت درویشی است که در جنگل میزیست و برك درخت میخورد - پادشاهی بزیارتش رفته ویرا بشهر آورد و در بستانسرائی جایش داد - درویش از خوردن خوراکهای خوب و پوشیدن لباسهای فاخر و داشتن کنیزان زیبا وآرامی و آسایش کافی رنك وآبی پیدا کرد . روزی پادشاه نزددرویش رفتهضمن صحبت اظهارمحبت نسبت بعلما و زهادنمود - وزیرخردمندی عرض کرد شرط تلطف آن است که علما را زر بدهی تا باطمینان خاطر بدرس وتصنیف وتالیف مشغول باشند وزهادرا چیزی ندهی تابرزهد خود برقراربمانند

حکایت دیگری در همان باب آمده که مناسب حال اتابك ابوبکر است از اینقرار که پادشاهی را مشکلی پیش آمد نذر کرد که اگر غالب شدمبلغی به زاهدان بدهد چون مرادش برآمد کیسهٔ زر بغلام داد که بین زهاد تقسیم کند

غلام زیرك تمام روز دراطراف شهر گردید ، شام کیسه زر را دست نخورده باز آورد وعرض کرد « هرچه گشتم زاهدی نیافتم » پادشاه گفت « چه میگوئی در این شهر چهارصد زاهد هست » عرض کرد « آنکه زاهد است زر نمیگیرد و آنکه زر گیرد زاهد نیست » پادشاه بخندید و گفت « همانقدر که عقیده و محبت بدراویش و خداپرستان دارم بهمان اندازه این غلام بآنها بی اعتقاد است ودرست هم میگوید » وهکذا حکایات دیگر در گلستان و بوستان راجع بریاکاری زاهدان دارد - در حکایت گلستان که بنام جدال سعدی معروف است از سلاطین عهد و مشایخ عصر عیب جوئی و خرده گیری شده است در آن مناظره طرف هوا خواه درویشان و شیخ مداح پادشاهان و امرا است.طرف مخالف بارها مذمت ازاغنیا و تعریف از درویشان می کند و شیخ عیوب درویش و فضایل امرا را ذکر می کند وطرفین بنوبه خود دلائلی اقامه می کنند ودر اثبات مدعای خود میکوشند ومعلوم می شود که مناظره فرضی است که برای تنبیه واصلاح دراویش و توانگران نوشته است

از مشاهده اوضاع آن زمان احساسات نوع پرستی در دل شیخ طغیان میکند که خوف و اندیشه نیز قادر بجلوگیری آن احساسات نمیشود - وقتی در مراجعت از مکه در تبریز اقامت و از علما وصلحا ملاقات نمود.روزی بدیدن خواجه شمس الدین جوینی صاحب دیوان و برادر کوچکش خواجه علاءالدین دووزیر معتمد سلطان اباقاخان[۱] میرفت که از ارادت کیشان شیخ بودند در راه اباقاخان بادووزیرش سواره میگذشتند شیخ خواست سلطان را نبیند واز آن راه منحرف شد که دو برادر او را دیدند و فوراً از اسب پیاده شده بطرف شیخ آمدند و تعظیم کردند ودست وپای ویرا بوسیدند چون دو برادر نزد اباقاخان

(۱) پسر هلاکوخان که بعد از پدر بتخت سلطنت نشست (مولف)

برگشتند از آنها پرسید این شخص که بود که این اندازه باو احترام کردید صاحب دیوان بعرض رسانید این شخص شیخ ماست[1] - شاید اعلیحضرت شنیده باشند شیخ سعدی نام همین شخص است که کلامش در دنیا معروف ومشهوراست اباقاخان گفت وسیله ملاقات من بشوید - روزی شیخ را بحضور بردند هنگام برخاستن اباقاخان گفت نصیحتی کن - شیخ گفت از دنیا جز نیکی و بدی‌چیزی همراه نمیبری اختیار با تو است هر کدام را میخواهی ببر.

سلطان از این پند بی‌نهایت خشنود شده ویرا بااحترام مرخص کرد.

علی ابن احمد جامع کلیات شیخ دراینجا مینویسد که مشایخ و علمای عهد ما چنین نصیحت بی باکانه را نمیتوانند بکنند و حال آن زمان بر همه روشن است.

اباقاخان نبیره چنگیز دشمن اسلام و مسلمانان بود - اگرچه خود اباقاخان از مسلمانان متنفر نبود ولی نصیحت کردن وی مستلزم شهامت و علو مقام شیخ بود. چنین کار را کسی میکند که نه بیم جان و نه امید احسان داشته باشد. چنانکه در گلستان مینویسد « نصیحت پادشاهان گفتن کسی را مسلم است که بیم سر ندارد و امید زر »

سردار انکیانو که در سنه ٦٦٧ هجری بامر سلطان اباقاخان حاکم فارس شد از خانواده مغول و در مذهب خود متعصب بود - با علمای اسلام بحث مذهبی می کرد - از هیبت او بزرگترین امرا می لرزیدند - ازشیخ درخواستی کرد که وی درجواب پندنامه‌ای درنثر نوشته فرستاد - از این پندنامه ظاهر می گردد که

---

(۲) اصل حکایت چنین است که گفت این شخص پدر ماست. اباقاخان گفت مگر بمن نگفتید که پدر شما مرده است. گفت این پدر روحانی وشیخ ماست: (مترجم)

امرا وحکام آن عهد بکلام شیخ بی اندازه عقیده داشتند و نصایح تلخ وی‌را چون شهد شیرین میدانستند. شیخ درمدح سردارمذکور قصایدی هم سروده که سراسر پند و اندرز است -

علاوه برارادتمندانیکه شیخ درایران داشت درممالك دیگر اسلامی نیز بسیاری بودند که نسبت بوی ارادت میورزیدند

چنانکه وقتی در مسجد جامع دمشق بر تربت حضرت یحیی معتکف بود - یکی از پادشاهان بمسجد درآمد وپس ازفراغت از نماز نزد شیخ آمده گفت اندیشه حمله دشمنی سخت دارم . دعائی کن . شیخ گفت برعیت زیر دست رحم کن تا از دشمن زبردست محفوظ باشی -

گرچه‌غالب‌اعیان وارکان‌سلطنت‌ارادتمندان شیخ بودند خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان که شیخ مجموعه صاحبیه را بنام وی ترتیب داده وبرادرش علاءالدین که اولین مورخ فتوحات مغول و نویسنده تاریخ جهانگشا است نسبت بشیخ خلوص ارادت داشتند . اینك‌مختصری ازشرح‌حال آن دو در اینجا ذکر میشود

این دو برادر از سادات اصیل جوین اند که توابع خراسان است.هلاکو خان پس از شهادت وزیر سیف‌الدین شغل وزارت را به خواجه شمس الدین جوینی سپرد . وبرادر کوچکش علاءالدین‌را حاکم بغداد ومضافات آن‌معین کرد . بعد از هلاکو خان اباقاخان جانشین پدر گشت ومقام‌ورتبه شمس‌الدین رابالابرد وعنان‌سلطنت رابدست وی سپرد،خواجه‌انهماك‌و کوشش در ترتیب‌مهمات سلطنت ودلجوئی رعایا وسپاه واصلاح خرابیهای ملك نمود . حکام عراق - خراسان - بغداد وپادشاه ارمنستان‌همه مطیع او بودند ، آوازه سخاوتش باقطار

عالم رسید ، حکمش از کناره جیحون تاشام وآسیای صغیر نافذ وجاری بود باعلما وفضلا با تواضع و انکسار رفتار میکرد ونسبت بآنان مهربان بود، بمردمان هر طبقه و درجه در خور حال‌آنان توجه داشت . علاوه بر کمالات علمی در ادب وشاعری ید طولائی داشت در اثر توجه و کوشش وی اغلب از سلاطین و امرای تاتار بدین اسلام در آمدند• از فیض صحبتش برادر اباقاخان سلطان‌احمد اول کسی بود که در آن سلسله اسلام را قبول کرد و در آخر بدست ارغون خان برادر سلطان احمددر۶۶۳ هجری شهید شد• چند ساعت قبل‌از شهادت‌مهلت خواسته با نهایت اطمینان خاطر بنام پسرانش وصیت نامه ای نوشت و مکتوبی به‌فضلای تبریز نگاشت که عین آن درتاریخ وصاف درج‌است‌وازآن استقلال طبع و بلند همتی وی مشهود میگردد•

برادر کوچکش علاء الدین شهربغداد را که بحکم هلاکوخان بکلی خراب کرده بودند معمور وبارعایا باشفقت رفتار کرد ، در نجف نهری‌احداث کرد که متجاوز از صد هزار دینار خرج شد وآب فرات بمسجد کوفه‌رسید مورخین مینویسند که کارهائی که درعهد خلفای بزرك نشده بود در زمان‌تصدی این وزیر دانشمند فیاض بظهور پیوست • تاریخ جهانگشا حاوی شرح خدمات بزرك وی‌میباشد•

باری این‌دو برادر که علاوه بر جاه و جلال در کمالات علمی هم ممتاز ودر حسن خلق و سیرت بی‌نظیر بودند نسبت به شیخ ارادت میورزیدند و از قصاید و قطعات شیخ مفهوم میگردد که‌وی نیز بآنان الفت ومحبت داشته‌است ظاهراً پس از اینکه شیخ دست از مسافرت کشیده درشیراز اقامت گزیدمخارج وی را این دو برادر متکفل بودند • وقتی شمس‌الدین با نصد دینار بطور هدیه از دربار تبریز بشیراز نزد شیخ فرستاد• غلام درراه یکصدوپنجاه‌دینارآنرا

برداشت و بقیه را بشیخ داد. شیخ قطعه ذیل را گفته به تبریز فرستاد

خواجه تشریفم فرستادی و مال　　مالت افزون باد و خصمت پایمال
هر بدیناریت سالی عمر باد　　تا بمانی سیصد و پنجاه سال

خواجه شمس‌الدین پس از درك مضمون غلام را تهدیدوتنبیه‌نمود وتلافی مافات کرده از شیخ پوزش خواست[1]

شیخ ازاین قبیل لطایف درمواقع دیگرهم برای صاحبدیوان فرستاده‌است. وقتی حسب خواهش خواجه مجموعه‌ای از نثر ونظم فرستاد و مدتی اطلاعی‌از رسید آن نیامد قطعه ذیل را انشا وارسال نمود.

سفینهٔ حکمیات و نظم و نثر لطیف　　که بارگاه ملوك‌و صدور راشاید
بصدر صاحب صاحبقران فرستادم　　مگر بعین عنایت قبول فرماید
سفینه رفت‌و ندانم رسید یا نرسید　　بدان دلیل که آینده دیرمی‌آید
بپارسائی ازاین‌حال مشورت بردم　　مگرزخاطر من بند بسته‌بگشاید
چه گفت گفت ندانی که‌خواجه‌دریائیست　　نه‌هرسفینه زدریا درست بازآید

---

(۱) برای برندق بخارائی که شاعر زبردستی بوده یك همچو اتفاقی افتاده است - سلطان وقت پانصد تومان برای وی میفرستد ولی دویست تومان بوی میدهند - قطعه ذیل را گفته نزد پادشاه میفرستد

شاه دشمن گداز دوست نواز　　آن جهانگیر کو جهانداراست
بش یوز آلتون کرم نمود بمن　　لطف سلطان به‌بنده بسیار است
سه‌صد ازجمله غایب است کنون　　در برانم دو صد پدیدار است
یا مگر من غلط شنودستم　　یا که پروانه چی طلبکار است
یا مگر در عبارت ترکی　　بش‌یوزآلتون دویست دیناراست

ظاهر است که بین قطعه شیخ واین قطعه تاچه حد فرق؛ و لطافت آن بیشتر است بش یزالتن در ترکی پانصد تومان است (مؤلف)

بار دیگر خواجه علاء الدین به جلال الدین ختنی که منصب عالی در شیراز داشت حکم نمود که فلان مبلغ دینار بخدمت شیخ بفرستد . ولی وقتی نامه از تبریز رسید جلال الدین فوت نموده بود و وجه به شیخ نرسید وی قطعه ذیل را خدمت خواجه ارسال داشت

پیام صاحب‌دیوان علای دولت و دین — که دین بدولت ایام او همی نازد
رسید و پایهٔ حرمت فزود سعدی را — بسی نماند که سر بر فلك برافرازد
مثال داد که صدر ختن جلال‌الدین — قبول حضرت او را تعهدی سازد
ولیك برسر او خیل مرك تاخته بود — چنانکه برهمه ابنای دهر می‌تازد
جلال زنده نخواهد شدن بدراین دنیا — که بندگان خداوندگار بنوازد
طمع بریدم از او در سرای عقبی‌نیز — که از مظالم مردم بمن نپردازد

خواجه علاء الدین فورا تلافی نموده عذر خواست . خانقاه شیخ که مقبره فعلی اوست با پول خواجه مذکور بنا گردید • گویند شیخ از گرفتن پول امتناع می‌کرد ، بااصرار خواجه پنجاه هزار دینار وصول کرده در دامنه کوه شمال غربی شیراز خانقاهی برپا کرد که تا آخر عمردرآن مقیم بود.

اکثر از علما غوامض ودقایق علمی ازشیخ می‌پرسیدند وجواب‌تحریری و یا تقریری بدیشان داده یا فرستاده می‌شد . علی ابن احمد قطعهٔ از مولانا سعدالدین که علاوه بر تبحر علمی در شاعری نیز دست داشت نقل می‌کند که در آن استفسار شده است راهنمای انسانی عقل است یا عشق • برای اینکه عقیده علمای معاصرش نسبت به شیخ معلوم شود قطعه ذیل را نقل می‌کنیم

سالك راه خدا پادشه ملك سخن — ای ز الفاظ تو آفاق پر از در یتیم
اختر سعدی و عالم ز فروغ تو منیر — واضع عقلی و گیتی ز نظیر توعقیم
پیش اشعار توشعردگران‌راچه محل — سحر بی وقع نماید بر اعجاز کلیم

بنده را از تو سئوالی است که توجیه سئوال | نکند مردم پاکیزه سیر جز به کریم
مرد را راه بحق عقل نماید یا عشق | این در بسته تو بگشای که با بیست عظیم
گر چه این هر دو بیك شخص نیایند فرود | در دماغ و دل بیدار تو هستند مقیم
پایه منصب هر یك ز کرم باز نمای | تا ز الفاظ خوشت تازه شود جان سقیم
باد آسوده و فارغ ز بد و نیك جهان | خاطر آئینه کردار تو چون نفس حکیم

شیخ جواب طویلی بنثر نوشته و فرستاده است که در کلیاتش موجود است.

حکام شیراز عموماً احترام شیخ را مرعی میداشتند ، سردار انکیانو را در قصاید و پند نامه طوری خطاب می کند که بزرگی بکوچکتر از خودش. ملك عادل شمس الدین که ظاهراً پس از سردار انکیانو حاکم شیراز بوده بیحد شیخ را گرامی میداشته است. وقتی ایذائی به برادر شیخ وارد شد و شیخ بوسیله ابو عبدالله [1] خفیف مرشد وقت بملك عادل شمس الدین حاکم شیراز شکایت نمود و مشارالیه دفع ایذا نموده شخصا خدمت شیخ رسید و عذرخواهی کرد .

شیخ [2] در سنه ۶۹۱ هجری در شیراز هنگامی که سلطنت اتابکان زوال

---

(۱) این بزرگوار از مشاهیر صوفیه قرن چهارم هجری است که خواجه عبدالله انصاری در تعریف وی مینویسد که هیچکس در تصانیف عدیده به وی الیه نمیرسد (مؤلف)

(۲) «سر گور اوسلی» وفات ویرا در عهد اتابك محمد شاه ابن مظفر سلغرشاه بن سعد زنگی می‌نویسد ولی بنظر صحیح نمی آید ـ اتابك محمد شاه در سنه ۶۶۱ هجری بتخت نشسته پس از هشت ماه فوت کرد ـ بعد برادرش سلجوق شاه بسلطنت رسید وی نیز در ۶۶۲ مقتول گردید. سپس دختر سعد زنگی آبش خاتون بتخت نشست در سنه ۶۶۷ سلطان اباقاخان اورا معزول نموده برادر انکیانو ممدوح شیخ را والی فارس معین کرد بعد از آن کسی از اتابکان والی نشد ـ بنابراین وفات شیخ ۲۴ سال بعد از زوال سلسله اتابکان و ۳۰ سال بعد از اتابك محمد شاه واقع شده است (مؤلف)

یافته و تاتارها حکومت داشتند وفات نمود یکی از شعرا ماده تاریخ ذیل‌راراجع بمرگ وی گفته است

در بحر معارف شیخ سعدی — که در دریای معنی بودغواص
مه شوال روز جمعه روحش — بدان‌درگاه‌رفت‌ازروی‌اخلاص
یکی پرسید سال فوت گفتم — زخاصان‌بوداز‌آن‌تاریخ شدخاص

راجع به عمر شیخ تذکره نویسها اختلاف رای دارند ـ یکی ۱۰۲ و دیگری ۱۱۰ و بعضی ۱۲۰ نوشته اند٠در نظر نگارنده قول‌آخری صحیح‌است زیرا که بنا بحکایتی از بوستان درجوانی از شیراز خارج شد و دربغداد تامدتی شاگرد ابن جوزی بود ٠ وفات ابن جوزی در ۵۹۷ هجری و وفات شیخ در۹۴ سال بعد واقع گردید ٠ پس اگر تمام عمر شیخ را ۱۰۲ سال فرض کنیم لازم میآید که در ایام نه سالگی شیخ تحصیلات خود را نزد ابن جوزی باتمام‌رسانده است واگر۱۱۰فرض کنیم معنی‌اش این میشود که درهفده سالگی فارغ‌التحصیل شده و درشیرخوارگی از شیراز خارج شده است وچنین نیست[1]

« سرگور اوسلی » ازقول « ویلیم فرنکلن » سیاح انگلیسی که درسال

(۱) عجب اینست که بعضی رسیدن شیخ را بخدمت ابوالفرج بن جوزی انکار میکنند و دلیلشان اینست که ممکن نیست شیخ ۱۲۰ سال عمر یافته باشد این اشخاص گذشته از اینکه بخل و کوتاه نظری خود را ثابت میکنند این قدر را هم تشخیص نداده اند که بزرگواری مانند شیخ در کتابی که بنام شاهزاده وقت تالیف میکند دروغی نمی‌گوید که براو اعتراض کنند٠ از این گذشته اگر بنا باشد اینگونه اخبار را هم بصرف اینکه غریب است انکارکنیم باید فاتحهٔ تاریخ را بخوانیم٠ صد و بیست سال عمر هم طبیعی است و هیچ غرابتی ندارد ٠(مترجم)

۱۷۸۶ میلادی بشیراز رفته شرح ذیل را درباب مدفن شیخ مینویسد « مدفن سعدی در فاصله شرقی یك میلی دالگشا در دامنه کوهی واقع است - عمارت بزرگ مربعی دارد و قبرش از سنك است که دارای شش پا طول و دو پا و نیم عرض است - دراطراف سنك قبر عباراتی بخط نسخ منقور و راجع به احوال وتصانیف شیخ است. بالای قبر ضریح طلا کاری دارد و یکی از ابیات شیخ بخط نستعلیق بر آن نقش است - اغلب مسلمانان دنیا برای زیارت مدفن سعدی بشیراز آمده گل بر روی قبر میریزند - یك نسخه خوش خط کلیات برای مطالعه در مقبره موجود است و بدیوارها اشعار فارسی شیخ بخط زواری که بزیارت آمده اند نوشته شده است - مقبره سعدی بمرور زمان خراب شده و اگر تعمیر نشود بکلی منهدم خواهد شد - در اطراف مقبره قبور زیادی از بزرگان دین است که بنا بوصیتشان در آنجا مدفون گشته اند » - سپس « سر گور اوسلی » مینویسد که «من در سنه ۱۸۱۱ میلادی ازطرف دربار ژرژ سوم پادشاه انگلستان بسمت سفارت مامور دربار فتحعلی شاه قاجار شدم .. در شیراز چند ماه اقامت کردم. چندین مرتبه سرقبرشیخ رفتم - تصدیق قول فرنگان را ازدیدن مقبره شیخ میتوان نمود - حقیقة مقبره روبخرابی است - ازباغ ودرختهائیکه وقتی درآنجا بوده اثری نیست - من فکر کردم بامبلغ کمی مقبره را میتوان تعمیر کرد وازحسن عقیدتی که به شیخ و کلامش دارم تصمیم گرفتم که با پول خودم مقبره را تعمیر کنم ولی پسر پنجم شاه ایران حسینعلی میرزا که والی فارس است مرا ازاجرای این نیت باز داشت و وعده داد که مقبره را بخرج خود تعمیر کند و گفت بهمان اسلوب وخوبی که کریم خان مقبره حافظ را تعمیر کرده اقدام خواهد نمود ولی بقول خود عمل نکرد .»

شهرت شاعري شيخ در حياتش

شهرت شاعری شیخ سعدی درحیاتش در کلیه ایران وترکستان وهندوستان و غیره بقدری شد که با قیاس اوضاع آن زمان اعجاز بنظر میاید - خودش در دیباچه گلستان میگوید « ذکرجمیل سعدی که درافواه عوام افتاده وصیت سخنش که در بسیط زمین رفته » . فاصله بین شیراز و کاشغر کمتراز۶۰۰ میل نیست قبل از اینکه شیخ به کاشغر برسد بیشتر مردم آنجا از کمالاتش واقف بوده اند -

سالی که ختا با سلطان محمد خوارزم شاه صلح کرده بود شیخ به کاشغر رسید و در مسجد جامع یکی از طلاب علومرا دید مقدمه زمخشری را دردست داشت و میخواند ضرب زید عمروا شیخ گفت بین خوارزم و ختا صلح شد و هنوز خصومت زید و عمر باقی است - طلبه خندید و از وطن شیخ پرسید گفت خاك پاك شیراز - طلبه گفت از کلام سعدی چیزی یاد داری شیخ بطریق مزاح همانوقت دو بیت عربی گفت- طلبه بعد از تامل گفت سعدی بفارسی بیشتر شعر میگوید - اگر یاد داری چند بیت بخوان - شیخ سعدی بدیهة بیت ذیل را ایراد کرد -

طبع ترا تاهوس نحو کرد صورت صبر ازدل ما محو کرد

ای دل عشاق بدام تو صید . مابتو مشغول و تو باعمر وزید

صبح روزی که سعدی خواست ازکاشغر در آید طلبه دانست که سعدی است دوان‌دوان‌نزدوی‌آمده گفت چرااول خودت را معرفی نکردی که این چند رور بدرك سعادت حضورت مستفیض شوم اگر ممکن است چند روز دیگر بمان

تا بخدمتت بپردازم، سعدی درجواب گفت:

بزرگی دیدم اندر کوهساری قناعت کرده از دنیا بغاری

چرا گفتم بشهر اندر نیائی که باری بندی ازدل بر گشائی

بگفت آنجا پریرویان نغزند چو گل بسیارشد پیلان بلغزند

ایضاً سلطان محمد قاآن خان شهید از ملتان اورا طلبید ولی شیخ بواسطه پیری عذر خواست، ملاقات وی باهمام تبریزی در حمام معروف است. تاوقتی که همام وی را نشناخت بااو بحث میکرد و چون اطلاع حاصل کرد پوزش طلبید واورا بمنزل خود برد ودر تمام مدتی که در تبریز ماند مهمان همام و مورد تکریم وی بود

سر گور اوسلی ار کتاب مجالس العشاق حکایتی نقل می کند که خلاصه‌اش این است که حکیم نزاری قهستانی (که یکی از شعرای مشهور اسمعیلی خراسان است) در حمام شیراز باشیخ روبروشد، شیخ ازوی پرسید در خراسان کسی سعدی را نمیشناسد؟ نزاری جواب داد کلام سعدی در خراسان در افواه عموم جاری است. خواهش کرد که چند شعر از سعدی بخواند؛ خواند وشیخ دانست نزاری صاحب کمالات است وذوق شعر دارد بالاخره یکدیگر را شناختند وسعدی نزاری را بخانه خویش دعوت کرد وتاچند روز ازوی پذیرائی شایانی نمود هنگام حرکت نزاری به نوکرش گفت اگر سعدی گاهی بخراسان آمد مهمان نوازی خود رابه او نشان خواهم داد. بگوش شیخ رسید ومتأسف شد که شاید خوب پذیرائی نکرده است - اتفاقاً سالی گذارش به قهستان افتاد و باحکیم نزاری ملاقات دست داد. حکیم پذیرائی ساده نمود واغذیه ساده برسفره می‌چید وهنگام تودیع گفت پذیرائی پرتکلف موجب شرمندگی مهمان میشود

رسم ما اینست که ملاحظه کردی٠

از این حکایت مفهوم می‌شود که شیخ علاوه برشهرت شاعری وادب تعصب مذهبی نیز نداشته است ـ فرقه اسمعیلیه در آن عهد معروف بملاحده و منفور مسلمانان بودند٠

آراء دیگران نسبت بکلام شیخ

مدح سعدی در آثار اغلب از مشاهیر شعرا دیده می‌شود . عبدالرحمن جامی در بهارستان میگوید

در شعر سه تن پیمبرا نند　　　هر چند که لانبی و بعدی
اوصاف و قصیده وغزل را　　　فردوسی و انوری و سعدی

ایضاً جامی در نفحات‌الانس در باب کثرت تصانیف وجامعیت امیرخسرو دهلوی ذکری‌میکند و کلام شیخ رااز حیث مقبولیت عامه باین لحاظ بر امیر خسرو ترجیح میدهد که امیر خسرو در استفاضه از خضر درخواست برکت می کند وخضر می گوید این دولت نصیب سعدی است

امیر خسرو دهلوی درمثنوی نه‌سپهر سعدی وهمام تبریزی را استاد غزل مینامد ولی کنایة در اصناف دیگر سخن‌خودش را ترجیح می‌دهد وجای‌دیگر خوشه چینی از خرمن کمالات سعدی مینماید و می گوید

---

(۱) قطع نظر از اینکه سعدی تعصب مذهبی داشته است یانه از این حکایت عدم تعصب مذهبی او مستفاد نمی‌شود زیرا شعرا و ادبا در مقام شعر وادب اختلافات مذهبی را کنار می گذارند واز این گذشته حسن سلوك ومهمان نوازی باعقیده قلبی منافات ندارد ومگر اینکه مقصود مؤلف تعصبات جاهلانه که از خشك مغزی ناشی است باشد و بدیهی است که نه سعدی بلکه عموم شعرا وعرفای ایران چنین‌تعصبی نداشته اند٠　　　(مترجم)

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت شیره ازمیخانه مستی که درشیراز بود

امیر حسن دهلوی نیز که در عهد خودش سعدی هندوستان نامیده می‌شد بمتابعت از شیخ اینطور افتخار می کند

حسن گلی ز گلستان سعدی آورد است که اهل معنی گلچین ازاین گلستانند

خواجه مجدالدین همگر از علمای معاصر سعدی است ، چهار نفر از فضلای نامی آن عهد یعنی خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان ، امیر معین‌الدین پروانه حاکم روم ، ملک افتخار الدین کرمانی وملا نورالدبن صدری متحداً قطعهٔ ترتیب داده نزد مجدالدین فرستادند ودر آن قضاوت وی را راجع به‌مقایسه کلام امامی هروی وسعدی شیرازی درخواست کردند، مجد در جواب آن رباعی ذیل‌را فرستاد[1]

ما گرچه به‌نطق‌طوطی‌خوش‌نفسیم برشکر گفته‌های سعدی مگسیم
در شیوه شاعری باجماع امم هر گز من‌و سعدی به‌امامی نرسیم

در این رباعی اگرچه همگر شیخ را از خود بهتر میداند اما امامی را بر خود وشیخ ترجیح می‌دهد •

حاج لطفعلی خان آذر در این باب مینویسد « بعضی از مدعیان شعر از همگر (که نظیر او در پستی در این عصر دیده نشده) قضاوت کلام سعدی و امامی را درخواست کردند او این رباعی را در جواب سرود» من رباعی را

---

(۱) شیخ پس از شنیدن این‌رباعی رباعی ذیل را در جواب گفته است که درکلیاتش موجوداست ، (مؤلف)

هر کس که بپا ز گاه سامی نرسد از بخت سیاه و بد کلامی نرسد
همگر که بعمر خود نکرده‌است نماز شك نیست که هرگز بامامی نرسد

خواندم و شکر خدا را بجا آوردم که در این عصر اینگونه اشتباهات از کسی سر نمیزند چنانکه از آن مدعیان سر زد . اهل ذوق می‌دانند که تحقیق و قضاوت همگر چه اندازه پوچ است . البته راجع به‌خودش راست گفته که بامامی نرسیده بود . بیشك مقام امامی بسیار بالاتر از درجه صاحب رباعی است ولی هیچ قابل مقایسه باشیخ بزرگوار نیست بلکه جز سه‌تن[۱] هیچکس نمی‌تواند از برابری باسعدی بزند - من اغلب در این فکر بودم که آیا بدانشمندان قدیم هم مانند امروز سخت می‌گذشته یانه‌وقتی این‌حکایت راخواندم دانستم که بآنهاهم سخت می‌گذشته‌است»
حاجی مذکور در این جا قطعهٔ راجع بمجد گفته که درج می‌گردد

یکی گفت امامی امام هری را ... ز سعدی فزون یافته مجد همگر
در این ماجرا چیست رای تو گفتم ... ستمگر بود مجدهمگر ستمگر

بنظر نگارنده اگر مجد همگر اقلا یکصد سال بعد از سعدی و امامی میزیست وی نیز این اشتباه را نمیکرد. عامه نسبت به شعرای معاصر بسیار سهو کرده اند ولی بمرور زمان حق معلوم و مقام شاعر نسبت به شعرای دیگر مسلم گردیده است هر وقت که دو نفر از اهل کمال معاصر بودند گروهی طرفدار یکی و دستهٔ هوا خواه دیگری شده از روی غرض اسباب بد نامی دانشمندی را فراهم میکرده اند ولی پس از گذشتن یك نسل حق جلوه گر شده است . در آن زمان که میدانست که کلام سعدی در اطراف عالم منتشر و نام امامی فقط در کتاب مسطور خواهد ماند .

معروف است که یکی ازمشایخ معاصر سعدی منکر فضل وی شد شب در خواب دید که فرشتگان آسمان طبقهای نور در دست بطرف زمین میروند

---

(۱) شاید مراد از سه‌تن فردوسی - انوری و نظامی باشد (مؤلف)

پرسید چه خبر است گفتند سعدی شیراز بیتی در توحید گفته که در درگاه خداوندی مقبول واقع گشته است اینها صله آن بیت است

بیت

برگ درختان سبز در نظر هوشیار   هر ورقش دفتری‌است معرفت کردگار

مرشد مذکور ازخواب بیدار شده مژده بحضور شیخ برد. دیدش درخانقاه چراغی روشن نموده در حالت جذبه مشغول خواندن همان شعر است .

شاید در وهلهٔ اول این حکایت چندان خارق‌العاده بنظر نرسد ولی فلاسفه این عصر نیز عدهٔ به رؤیای صادقه عقیده‌مندند بعلاوه این حکایت میرساند که نظر به اهمیت مقام و کلام شیخ پیرایه هائیکه بوی می‌بستند چندان دور ازحقیقت و بیماخذ نبوده است .

معروف است که فیضی [1] به تقلید شیخ سعدی این بیت‌را سرود .

در هر بن مو که می نهی گوش   فواره فیض اوست در جوش

و منتظر صله ازعالم بالا شد ـ درهمان حال اتفاقا پرنده‌ای فضله بصورت فیضی انداخت ـ فیضی گفت « شعرفهمی عالم بالا معلوم شد »

در دائرة المعارف چمبرز مینویسد که « هوریس » شاعر رومی از حیث لطافت و صناعت شعری شبیه به سعدی است و از آنجا که شیخ زبان رومی را میدانست شاید اشعار هوریس را دیده است ـ

صحت این مطالب وتسلط شیخ برزبان رومی معلوم نیست و شبیه بداستانی است که راجع به مسجد جامع آگره هندوستان نقل کرده اند که معماران آن

---

(۱) فیضی و ابوالفضل دو برادر از جمله وزرای خاص اکبر شاه بودند که فضل و قابلیتشان نفوذ کامل در روح پادشاه تولید کرده بود . (مترجم)

اهل ایطالیا بوده اند - دیده شده است که وقتی ملتی از اوج ترقی به حضیض ذلت و وبال می افتد آثار و افتخارات گذشته آن ملت پس از چندی مورد تردید واقع میگردد و اگر آثاری هم داشته باشد مدعیان منسوب بدیگران میکنند « سر گوراوسلی » از قول شرق شناس معروف « سرویلیم جونس » راجع به آثار شیخ مینویسد « علو مقام شیخ بواسطه تربیت و تقویت اتابکان فارس بود که در قرن سیزدهم میلادی در شیراز سلطنت میکردند »* در صورتی که عمر شیخ بیشتر به مسافرت و جهانگردی گذشته و تقویت چندانی از سلاطین ندیده و شعرای دیگری را سراغ داریم که خیلی بیشتر از شیخ راحت دیدند و مربی داشتند ولی بقدر شیخ خدمت بعالم بشریت نکردند .

بعضی از نویسندگان انگلیسی شیخ را همرتبه شکسپیر دانسته اند ودر مشرق کسانیکه ازمقام شکسپیر مطلع نباشند این تشبیه‌را چندان وقعی نمیگذارند ولی چون معلوم شد که انگلیسها شاعر معروف خود را یکی از بزرگترین شعرای عالم میدانند آنوقت مقام سعدی نیز درآن تشبیه معین میشود -

مقایسه شاعری شکسپیر وسعدی آسان نیست ولی نکاتی چند در آثار هردو آنان یکسان است - شکسپیر وسعدی درآثار خود عقل و عادت را همیشه حکم افعال بنی نوع انسان قرار میدهند و تصورات آنها از حد طبیعت خارج نیست و ظرافت در کلام هر دو دیده میشود - تنها قصدشان از نوشتجات خود نیکوئی و راهنمائی افراد جامعه بشریت است . سعدی با بیانی ساده و دلنشین خواننده را نصیحت میکند - شکسپیر بوسیله درامهای خود درتماشا کنندگان نفوذ می یابد - همان طوریکه صدها اقوال از شیخ بطور ضرب المثل درزبان فارسی جاری است اصطلاحات وجملات ومصرعهای شکسپیر تا امروز درافواه انگلیسی زبانان است. بهترین دلیل علو مقام هردو شاعر آنست که کلامشان درقلوب عامه متکلمین فارسی و

انگلیسی تسلط یافته و در هر حالت از آثار آنان استفاده روحی میبرند ـ در آسیا کتابی بقدر گلستان و بوستان مطلوب عامه نیست• همچنین در اروپا و امریکا انگلیسی زبانها آثار هیچ شاعر را باندازه اشعار شکسپیر نمیخوانند

کلیات

شیخ علی بن احمد بن ابی بکر ۴۳ سال بعد از فوت شیخ آثار وی را حسب ذیل تدوین نمود•

۱ در نثر چندین رساله تصوف و عرفان و در نصایح ملوک و حکام[۴]

۲ گلستان

۳ بوستان

٤ پند نامه

٥ قصاید فارسی که مشتمل بر مرثیه و ملمعات و مثلثات[۲] و ترجیعات می باشد •

٦ قصاید عربیه

۷ طیبات ـ دیوان اول غزلیات

۸ بدایع ـ دیوان دوم

۹ خواتیم ـ دیوان سوم

۱۰ غزلیات قدیم که ظاهرا آثار دوره جوانی شیخ است

(۴) قسمتی از این رسالهها صورت مجالس وعظ است که پنج مجلس وازاده واعظ بوده شیخ بزرگوار است (مترجم) (۲) معنی مثلثات مفهوم نشد مگر اینکه مراد مؤلف اشعار سه زبان باشد که در بعضی کلیات ها نیست (مترجم)

۱۱ مجموعهٔ موسوم بصاحبیه که حسب فرمایش خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان نوشته شده و مشتمل بر قطعات - مثنویات - رباعیات - مفردات است

۱۲ مطایبات و هزلیات

در بین کتب فوق تنها رساله پند نامه محل تردید است بدلیل اینکه اولا در نسخ قدیمه کلیات مثنوی مذکور یافته نمیشود و دلیل دوم اینکه اشعار این مثنوی نسبت باشعار دیگر شیخ کم مایه تر بنظر مینماید - عقیده نگارنده این است که مثنوی مزبور نیز از آثار شیخ است و اگر کم مایه تر از اشعار دیگر وی است بایستی از آثار اولیه شیخ دانست که مصداق این شعر واقع شده است .

گهی برطارم اعلی نشینیم گهی برپشت پای خود نبینیم

در آثار شعرا گاهی کلامی بی اندازه خوب و گاهی کلامی سست بنظر میرسد - فرق بین کلام خدا و کلام بشر همین است. کما قال‌الله « لوکان من عند غیرالله لوجد وافیه اختلافا کثیرا »

اگر این مثنوی درنسخ قدیمه کلیات دیده نشود میتوان گفت که بدست علی بن احمد نرسیده و بعدها یکی از عاشقان کلام شیخ آنرا بدست آورده بر کلیات افزوده است - در نسخ کلیات امیر خسرو نیز چنین اختلاف دیده می شود -

باری اگر اثبات نسبت مثنوی مذکور بشیخ مشکل باشد دلیلی هم بدست نمیاید که از آن شیخ نیست.اینك بذکر آثار مشهور شیخ می پردازیم و حقایقی که از آن بدست میاید بنظر خوانندگان میرسانیم وانتظار میرود هرنقصی بنظر خوانندگان رسد با قتضای سهو و نسیان که متوجه هر بشری است چشم پوشی کنند -

گلستان و بوستان

تعریف و انتقاد آثار مهمه علمی و ادبی کار آسانی نیست و تقریظ بر گلستان و بوستان نوشتن مانند آنست که شخص بخواهد بر بدیهیات استدلال کند گلستان و بوستان را باید خلاصه و لب آثار شیخ دانست و شهرت آنها در بین فارسی زبانان بیش از کتب دیگری است که درعرض ششصد سال بوجود آمده است - تعلیم این دو کتاب به اطفال از خردی شروع میگردد و انس با آن مادام العمر است - استنساخ و چاپ آنها در مشرق و مغرب ازمیزان شماره خارج است - ترجمه آنها باغلب السنه اروپائی شده - بزرگان بدون استثنا این دو کتاب را محترم شمرده و استفاده میکنند - سلاطین بسیار روش پادشاهی از آن آموختند - منشیان و دبیران درس فصاحت و بلاغت از آن گرفتند -

مقایسه این دو کتاب بایکدیگر بازکاریست مشکل چون تقریبا محاسن هر دو برابراست و میتوان گفت احد هما افضل من الاخر ولی از بعضی جهات گلستان بر بوستان مزیت دارد و نظیر بوستان را در مطبوعات فارسی میتوان پیدا کرد ولی مانند گلستان را احدی نتوانسته است بنویسد و معلوم نیست بعدها کسی چنین موفقیتی حاصل نماید - « سر گور اوسلی » مینویسد ترجمه لاتینی گلستان چون به اروپائیان معرفی شد مقبولیت عامه یافت و نظر متفکرین را جلب کرد. هدایت مؤلف مجمع الفصحا - شاهنامه ومثنوی معنوی و گلستان ودیوان حافظ را بهترین آثار نظم و نثر فارسی میداند - در هندوستان نیز کتب اربعه مذکوره بیش از سایر آثار فارسی شهرت و اقبال یافته است - شهرت شاهنامه و دیوان حافظ و مثنوی مولوی بیشتر بواسطه آنست که علاوه براهمیت ادبی هر

یک کاملا موافق احتیاج زمان نوشته شد وهمه کس آنها را دوست داشت ـ شاهنامه وقتی نگاشته شد که اهالی ممالك اسلامی دارای روح سلحشوری و کشور گشائی بودند و مطالعه شاهنامه کاملا موافق ذوق بلکه موید افکار آنان واقع گردید بهمین جهت در حیات خود فردوسی اشعار شاهنامه ورد زبان عامه بود و بعد از آن سلاطین خوانندگان مخصوص شاهنامه داشتند وقرائت آن مشغله هر صاحب ذوقی بود و قصص آن بر سر زبان هر عامی • علاوه بر آن داستان سیمرغی که زال را میپرورد ـ افتادن طهمورث ببند دیوان ـ تنك آمدن رستم اززور بازوی خویش وسپردن آن بدرگاه خداوند و باز گرفتن آن درجنك سهراب ـ کشتن هزارها دیو هلاك کردن رخش شیر را ـ شکستن طلسم دژ بهمن ـ کرشمه های جام جم و همچنین داستان امیرحمزه و بوستان خیال نیز پیوسته ورد زبانها بود. زمانیکه مولوی معنوی قرآن خود را بزبان پهلوی آورد تمدن اسلام تحت نفوذ تصوف واقع شده بود ـ تصانیف و تالیفات شیخ محی‌الدین ابن العربی ـ شیخ صدر الدین قونوی ـ شیخ شهاب‌الدین سهروردی ـ شیخ علاء الدوله سمنانی وغیره در مذاق عامه تاثیراتی داشت • عرفان در اشعار بیش از هر چیز دیگر مردم را مجذوب میکرد تشبیهات متنبی و ابو تمام بقدر مضامین عارفانه شیخ اکبر وابن فارض پسندیده نبود ـ کلام رودکی و عنصری دیگر در مقابل حدیقه سنائی ومنطق‌الطیر شیخ عطار عرض اندام نمیتوانست بکنند ـ مندرجات مثنوی علاوه بر داشتن جنبه تصوف در لباس قصه بود وعظمت مذهب را میرساند وهمین باعث شد که درحق مولوی، نیست پیغمبر ولی دارد کتاب وذرباب مثنوی اش هست قرآن درزبان پهلوی . گفتند مضامین دیوان حافظ راجع به عشق و جوانی ورندی و شاهد بازی بود که همیشه نزد مردم دنیا مرغوب بوده و طرزی که واردات عشق حقیقی را در پیرایه های عشق مجازی ادا کرده است آنرا زیادتر مقبول عامه ساخت •

پس استقبال شایان مردم و شهرت و معروفیت سه کتاب مذکور باعث تعجب نیست • در گلستان ازوجوه مذکوره هیچ نیست ـ نه حکایات رزمی بود و نه افسانهای عجیب وغریب و نه حقایق و اسرار شریعت و نکات طریقت و نه غزلها ی عاشقانه داشت ، بلکه اساس مضامین وموضوعات گلستان براخلاق و پند و موعظت بنا شد که نظرعموم را بخود جلب مینمود ـ پند وموعظه تابشکل قصه یا تمثیل نباشد باعث تنفر شنونده است ومقبولیت گلستان دراثر فصاحت و بلاغت و حسن بیان و لطف ادای آن است .

گلستان بیش از کلیه آثار ادبی فارسی به السنه خارجه ترجمه ومورد استفاده اهل عالم گردیده است • فضل الله بن عبدالله شیرازی که دراواخر عهد سعدی میزیسته درتاریخ وصاف قطعات ذیل را از گلستان به عربی منظوم کرده است

قطعه سعدی

گلی خوشبوی درحمام روزی — رسید از دست محبوبی بد ستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری — که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم — ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد — وگرنه من همان خاکم که هستم

ترجمه عربی

اذا هوفی الحمام طین مطیب — توصل من ایدی کریم الی یدی
فقلت له هل انت مشك و عنبر — فانی من ریاك سكران معتد
آجاب بانی كنت طیناً مذللا — فجالستُ للورد الجنی بمعهد
فاثرنی خلقی كمال مجالسی — والا انا التراب الذی كنت فی ید

قطعه سعدی

گر خردمند ز اجلاف جفائی بیند　تا دل خویش نیازارد و درهم نشود
سنك بدگوهرا گر کاسهٔ زرین بشکست　قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

ترجمه عربی

ان نال ندمن الاندال منقصلة　حاشی له ان یذیب النفس بالضجر
فالتبرمن حجر اذ صار منکسراً　فالبتر تبر و ما یزداد فی الحجر

چندی نگذشت که ترجمه عربی گلستان در ممالك عرب ـ شام ـ روم متداول شد و لذت روحی بخوانندگان بخشید ـ اخیراً نیز جبریل نام مصری ترجمه نظم به نظم و نثر به نثر گلستان را بعربی منتشر کرده است ـ بزبان ترکی هم چندین مرتبه ترجمه شده است که تازه ترین ترجمه توسط برادر و ولیعهد سلطان عبدالحمیدرشادپاشا انجام یافته است ـ شماره ترجمه گلستان بهالسنه خارجه خالی از اشکال نیست ، دائرةالمعارف بریتانی ترجمه های مندرجه ذیل را تا سال ۱۸۵۲ ذکر میکند

اولین ترجمه را «جنتس» بزبان لاتین با متن فارسی و حواشی درآمستردام بچاپ رسانید ـ بعد « دورائر » فرانسوی قونسول دراسکندریه ترجمه فرانسه گلستان را درپاریس درسال ۱۶۳٤ میلادی طبع نمود ـ بعد از او « گاردین» درسال ۱۷۸۹ و «سیمالیت» در۱۸۳٤ بفرانسه ترجمه کردند ـ در زبان آلمانی معروفترین ترجمه از « ایریس » است ـ مترجم مزبور مینویسد که قبل از وی یك نفر آلمانی ترجمهٔ از کتاب «دورائر »فرانسوی کرده‌است ـ ترجمه اولی ایریس بسیار مرغوب واقع شد و درسال ۱۶۵٤ م با نقل آن بزبان هلندی چاپ شد ـ « ایریس » بوستان را نیز بزبان آلمانی ترجمه کرد ـ « اچ گراف » بسال ۱۸٤۶ م گلستان و بوستان را بزبان آلمانی ترجمه و طبع نموده است ٠

ترجمه‌های انگلیسی گلستان عبارتند از - ترجمه گلیدون که درسال ۱۸۰۸ درلندن بطبع رسید. وترجمهٔ دیگر توسط راس صاحب که برای « انجمن آسیائی» ترجمه کرد - نیز ترجمه استوك که درسال ۱۸۵۲ و ترجمه نظم به نظم و نثر به نثر است و درهرتفورد بچاپ رسیده است. کلیات شیخ‌را « هرینگتن» در سال ۱۷۹۱ میلادی بطبع رسانید. « گلیدون» درسال ۱۸۰۶ گلستان را چاپ کرد و همان‌متن دوباره بعد از سه سال درلندن چاپ شد. « جس دیمولن » گلستان‌را با ترجمه انگلیسی یك بار در کلکته در ۱۸۰۷ میلادی چاپ کرد. دکتر « سپرینگر » گلستان‌را بااعراب‌وعلامات در۱۸۵۱ میلادی در کلکته بطبع رسانید ونسخه وی‌را « استوك » با مقابله چند ین نسخه خطی در ۱۸۵۰ در « هرتفورد » چاپ و شایع نمود.

علاوه برنسخ مذکوره در دائرة المعارف بریتانی. گلستان چاپهای متعدد دیگر نیز خورده ازجمله« جان پلیت» که بسال ۱۸۷۱ باترجمه انگلیسی در لندن چاپ کرده و «کاپیتان فورس کلارك» ترجمه انگلیسی بوستان را در ۱۸۷۹ چاپ و منتشر کرده است.

درهندوستان ترجمه گلستان بزبان اردو اول توسط میر شیر علی متخلص به افسوس « در عهد مارکوئیس آف ولزلی » شد و باب هشتم گلستان در زبان « بهاشا » هندی ترجمه شده بعدتمام گلستان توسط « پندت مهرچند داس مهاجن اگروال» بدان زبان ترجمه و درسال۱۸۸۸ چاپ شدپندت مزبورنام ترجمه خود را «پشپوپ بن» نهاد که مرادف گلستان است و پندنامه شیخ را نیز ترجمه منظوم کرده « شیکشا پتری » خواند - شرح و ترجمه گلستان و همچنین بوستان بارها درنقاط‌مختلف هند بطبع رسیده که ازآنجمله « خیابان گلستان » ازخان‌آرزو

و «بهاربوستان» ازتیك چند بسیار معروف است و عاشقان گلستان از طبقات مختلفه هریك موافق ذوق وطبع خود تفسیر و تحشیه نموده وآنرا با کتابت وکاغذاعلی نگاهداری کرده اند - نسخی از گلستان تهیه شده که هزارها تومان خرج کتابت وکاغذ و تذهیب و تجلید آن شده است •

ترتیب نیك ابواب گلستان و سلاست بیان و جزالت استعارات و تمثیلات و تشبیهات دلپذیر و درعین حال سادگی عبارات میرساند که یك قسمت عمده ازعمر عزیز شیخ را مصروف داشته است - در اواخر دیباچه خودش میگوید ، برخی از عمر گرانمایه بر ان خرج کردیم» ودرجای دیگر دیباچه ظاهر میدارد که در فصل بهاری آنرا نوشته‌است• بعضی‌را عقیده بر آنست که شیخ گلستان را درچند ماه تدوین نمودولی این قول‌را نمیتوان باور کرد زیرا اشخاصی که ازکار تصنیف و تألیف آگاهند میدانند که‌ترتیب و تدوین یك کتاب نیکو چه اندازه مشکل است هرچه صنایع‌ادبی درنوشته مصنف بکار رفته باشد باید حدس زد برای ترتیب‌لفظ لفظ آن‌چه اندازه زحمت کشیده است •

در اروپا مسوده‌های تصانیف نویسندگان شهیر را پیدا کرده با احتیاط‌حفظ میکنند - درشمال ایتالیا قریه» ویزا «مسقط‌الراس شاعر معروف ایتالیائی‌ایریستو است که مسوده‌های آثار وی درآنجا ضبط و محفوظ است - کلام این مصنف‌بسیار پسندیده است ولی از مشاهده مسوده‌ها معلوم میشود که هرجمله ایکه در نظر ادبا و فضلا فصیح و بلیغ‌تر است درمسوده هشت یا ده مرتبه عوض شده است.

یکی ازرونویسهای تصانیف «لاردمکالی» مصنف مشهورانگلیسی درموزه لندن موجود است که در آن حك و اصلاحهای زیاد دیده میشود -

ظاهراً راجع بفصل بهار که دردیباچه‌ذکر میکندمقصودش این باشد که‌سرمایه‌ایکه‌سالها

جمع آوری کرد و نامرتب بود پس از مراجعت به میهن به تشویق دوستان مرتب نمود و این ترتیب در فصل بهار شروع و قبل از ختم آن تمام شد - از نظم و ترتیب گلستان و بوستان برمیاید که شیخ در ترتیب آن دو کتاب سعی بلیغ نموده است - حکایات آن اغلب آنهائی است که برخودش وارد شده یا بچشم خود دیده است. برای تکمیل هر مطلب حکایتی مینویسد که از کسی شنیده یادر کتابی خوانده یا اینکه برخودش وارد آمده است - مجموع آن مطالب را درهشت باب گلستان و ده باب بوستان آورده است - نیز از ذکر مطالب اخلاقی فرو گذار نکرده که درهر حکایت بقدر ضرورت از علم اخلاق نتیجه گرفته است.

همینطور که ادبیات هر کشور از نظم شروع شد درایران نیز از شاعری آغاز گردید - نثر نویسی چندین قرن بعد از اسلام شروع شد ولی تا زمان شیخ روش صحیحی پیدا نکرد - عبارات ساده نگاشته میشد چنانکه از سفر نامه حکیم ناصر خسرو معلوم میشود - اگر نثر نویس عربیتش غالب بود الفاظ و اشعار عربی را درنوشته‌های خود بیشتر بکارمیبرد. اماعبارت پردازی و مزاح شاعرانه و وزن و سجع در نثر تا عهد سعدی سابقه نداشت - مخصوصاً درعلم اخلاق چنان کتابی منثور نوشته نشده بود.

در سنه ۵۵۱ هجری قاضی حمیدالدین ابوبکر بطرز مقامات بدیعی ومقامات حریری درفارسی مقامات حمیدی نوشت که درعبارات آن صنایع لفظی غالب است و مانند مقامات حریری و بدیعی پراست از عبارات مقفی و مسجع وافسانهای خیالی. ازقرائت مقامات حمیدی معلوم میشود که نویسنده در زبان عرب دست داشته و به تجنیس وترصیع لفظی بیشتر می پرداخته است.

دیگر کتاب قابوس نامه است که قابوس بن سکندر ملقب به عنصرالمعالی

مقایسه و مقابله گلستان با بهارستان

گلستان - اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مغرب ومشرق را بچه گرفتی که ملوك پیشین را خزائن و عمر و ملك بیش از ین بود و چنین فتحی میسر نشد گفت بعون خدای عز وجل هرمملکتی را که بگرفتم رعیتش را نیازردم و نام پادشاهان جز بنکوئی نبردم

بیت

بزرگش نخوانند اهل خرد　　　که نام بزرگان بزشتی برد

قطعه

چون همه هیچ است چون می بگذرد　　　بخت وتخت وامر و نهی و گیرودار
نام نیك رفتگان ضایع مکن　　　تا بماند نام نیکت یادگار

بهارستان - اسکندر را گفتند بچه سبب یافتی آنچه یافتی از دولت سلطنت و مملکت با صغرسن و حداثت عهد . گفت باستمالت دشمنان تا از غائله دشمنی زمام تافتند و از تعاهد دوستان تا درقاعده دوستی استحکام یافتند

بیت

بایدت ملك سکندر چون وی از حسن سیر
دشمنان را دوست گردان دوستان را دوست‌تر

دانستن فرق بین این دو عبارت از حیث فصاحت و بلاغت بسته بذوق سلیم است . غرضم از توضیحات ذیل برتر دانستن عبارت گلستان است نه نقض عبارات بهارستان .

اولا فرقی که در عبارت « اسکندر را پرسیدند » با «اسکندر را گفتند»

ظاهر است که موقع سؤال لفظ پرسیدن مناسب تر از گفتن است . ثانیا در عبارت شیخ چهار لفظ خزائن و عمر و ملك و لشکر منا سب یکدیگرند و لفظ بیجا بکار نرفته است. درعبارت جامی اگر مراد از دولت سلطنت است که هر دو لفظ سلطنت و مملکت و الا لفظ ممالك حشو است و نیز بعد از صغر سن آوردن حداثت عهد است . ثالثا در بیان شیخ استفهام بجا است چون با وجود کمی لشکر و ملك و عمر فتح مشرق ومغرب خالی از تعجب نیست و درعبارت جامی علت استفهام آشکار نیست. زیرا که بسیاری از پادشاهان درصغر سن بسلطنت رسیده اند رابعا جواب اسکندر بقلم شیخ مختصر تر از این امکان نداشت و الا جواب ناتمام میماند و جوابی که جامی نقل میکند ممکن بود با این جمله «باستمالت دشمنان و معاهد دوستان » تمام شود . خامساً نتیجه ایکه شیخ از این مضمون گرفته بهتر از آن جامی است . نتیجه شیخ آن است که برهر کس لازم میشود و نتیجه جامی ضروری نیست زیرا مسلم نیست که هر کس دشمنان را دوست ودوستان را دوست تر نماید سلطنت اسکندر نصیب وی گردد و بعلاوه جامی نتیجه نگرفته بلکه خلاصه حکایت را دو باره در بیت گفته است و نتیجه شیخ طوری است که اگر بیان نمیشد بذهن خواننده نمیرسید - نیز نتیجه شیخ برای عموم نافع است و ازجامی صرف سلاطین را مفید واقع می گردد که آرزوی ملك سکندر را دارند

گلستان - رازیکه نهان خواهی با کسی درمیان منه اگرچه دوست مخلص باشد که مر آن دوست را نیزدوستان بسیارند وهمچنین مسلسل .

قطعه

خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی
ای سلیم آب ز سر چشمه ببند که چو پر شد نتوان بستن جوی

بیت

سخنی در نهان نباید گفت که بهر انجمن نشاید گفت

بهارستان - اسرار نهان خود را باهیچ دوستی درمیان منه زیرا که بسیار بود که در دوستی خلل افتد و بدشمنی بدل گردد

قطعه

ای پسر سری کش از دشمن نهفتن لازم است
به که از افشای آن با دوستی کم دم زنی
دیدهٔ بسیار کز سیر سپهر کج نهاد
دوستان دشمن شوند و دوستیها دشمنی

قطعه

هر سر سربمهر که افتد بخاطرت سرعت مکن بموج بیانش نگاشتن
ترسم شود غرامت اظهار آن ترا مشکلتر از ندامت پوشیده داشتن

در مقابله فوق نیز بلاغت و مزیت گلستان راست

اولا شیخ میفرماید « رازی که نهان خواهی » یعنی رازی که منظورت نهان داشتن است و جامی میگوید « اسرار نهان خود را » واسرار ممکن است تامدتی پوشیده باشد وبعد لزوماً کشف شود ولی رازیکه میخواهند مستور باشد نباید گفته شود - ثانیاً « با کس در میان منه اگرچه دوست باشد » و « باهیچ دوستی در میان منه » در بیان دوم تاوقتیکه نگوئیم « بادوست هم درمیان منه » عبارت معنی صحیح پیدا نمیکند - ثالثاً شیخ سبب نگفتن راز را این میداند که دوست شنونده را نیز دوستانی باشند وآنان نیز شنیده بدوستان خود بگویند مقصود جامی آن است که شاید در دوستی شنونده خللی پیدا شود و دشمن

گردد - مطلب اول صحیح تر است چون هر کس اقلا یکی دو دوست دارد بین دوستان هم گاهی نفاق پیدا میشود - رابعاً قطعه شیخ بمراتب از قطعه جامی بهتر است در بیت اول به خصلتی از انسان پی برده که از نظر عامه غایب است.

خامشی به که ضمیر دل خویش   با کسی گفتن و گفتن که مگوی

هرچه ممنوع شود انسان نسبت بآن حریص تر میگردد وخودداری از آن مشکل تر مینماید. بنابراین خامشی بهتر است. در بیت دوم مطلب را برهانی و واضح میکند - حسن مضمون جامی آنست که میرساند آنچه را ازدشمن پنهان میداری بادوست هم در میان منه. دراین مورد لفظ افشاء زاید است زیرا که بجای « از آن دم نزنی » «از افشای آن دم نزنی » گفته است ومصرع آخر قطعه نیز تکرار است - خامساً این فرد

سخنی در خلا نباید گفت   کان سخن برملا نشاید گفت

از شیخ بزرگوار سهل ممتنع است - بعضی مردم در مجلسی که خالی از اغیار باشد صحبت از ناگفتنی ها میکنند غافل از آنکه سخن بالاخره بگوش مدعیان خواهدرسید - دراین فردسعدی صنایع شعری بسیار بکاررفته است - جامی بجای فرد قطعه دیگری آورده است و بجای اظهار کردن « بموج بیانش نگاشتن » مینویسد واستعمال کلمه ندامت بیجا بنظر میآید چونکه معمولا ندامتی از پوشیده داشتن راز حاصل نمیگردد - الفاظ بیگانه بی تناسب مانند حداثت عهد - غائله - تعاهد - نیز آمده در صورتیکه از قلم شیخ یك لفظ بی مناسبت تراوش نکرده است

مقابله گلستان و خارستان

گلستان - حکیمان دیر دیر خورند وعابدان نیم سیروزاهدان تاسد رمق و جوانان تاطبق بر گیرند و پیران تا عرق کنند - اما قلندران چندان خورند که در معده جای نفس نماند وبرسفره روزی کس

بیت

اسیر بند شکم رادو شب نگیرد خواب　　　شبی زمعده سنگی شبی زدلتنگی
عالم نا پرهیزکار کور مشعله دار است　　　یهدی به وهو لایهتدی

بیت

بیفائده هر که عمر درباخت　　　چیزی نخرید و زر بینداخت

خارستان - هر که در گرسنگی طاقت نیارد باید که سه یك شکم را از طعام پر کند و سه یك دیگررااز آب و سه یك دیگر از برای نفس زدن رها کند - اما صوفیان وقت ما میگویند که تو همه شکم را از طعام پر کن آب خود چیز لطیف است خودرا جای میکند که لطیفان را جای کم نباشد ونفس را جای گو مباش

بیت

بشنو که چه گفت صوفی پرواری　　　چون سیر شدی چراغم جان داری

علم باعمل همچو طعام بانمك است هر کرا هردوهست حکمتی تمام‌دارد وطعام بی‌نمك را چه توان کرد

بیت

عمل بی علم نا مضبوط باشد　　　همیشه شرط با مشروط باشد

از مقایسه هردو عبارت هر کس اطلاعات جزئی هم داشته باشد بخوبی میتواند بفهمد عبارات خارستان در مقابل گلستان چه اندازه بی‌وقع و سبك و

کم مایه است بنابر این از انتقاد صرف نظر نموده بمذاق خوانندگان واگذار می کنیم .

قاآنی شیرازی در آخر کتاب پریشان عمر خود را از ۳۰ سال کمتر مینویسد - شیخ گلستان را در ایام پیری نگاشت پس اگر بگوئیم قاآنی از شیخ تقلید کرده بیجا نیست چونکه تصنیف کتابی که نتیجه تجربه چندین ساله باید باشد از جوان دور است - بعقیده نگارنده قاآنی در سن کهولت نیز نمیتوانست پریشانی بنویسد که بتواند در مقابل گلستان عرض اندام کند زیرا که عمر وی در قصیده سرائی صرف شد و قصیده سرائی باحقایق گوئی تباین دارد - قاآنی سعی بلیغ نمود که عبارت پریشان مانند گلستان مطبوع شود ولی از عهده برنیامد وتنها جوانان خام طبع از آن لذت توانند برد - خاتمه کتاب محتوی نصایحی است مفید بحال ابنای ملوك بقیه هزلیات قبیح و مطالب بی فائده است که بکار خواندن نمیخورد وعجب است که از ذکر چنان حکایات نتیجه عرفانی میگیرد - خاتمه پریشان خالی از ظرافت ودر مقابل باب هشتم گلستان بی چاشنی معلوم میشود ودرآن مضامین مطبوعه بسیار قلیل است فصاحت و بلاغت پریشان محل شبهه نیست. دراین پند

پادشاهان را در نظام ممالك دست در افشان بکار است وتیغ سرافشان
تا که بدان دوستان شوند فراهم تا که بدین دشمنان شوند پریشان

اگر بخواهد بیش از این عبارت پردازی نماید مجبور است از مرحله حقیقت دور بیفتد• درپنددیگر تواضع راستایش وتکبررا نکوهش میکندوخواسته است مطلب عمدهٔ را ذکر کند که خیال شاعرانه ودرست هم بیان نشده است - در همین مضمون شیخ در بوستان فرماید

ز خاك آفریدت خداوند پاك پس ای بنده افتادگی کن چو خاك

حریص و جهان‌سوز و سرکش مباش		ز خاك آفرید ندت آتش مباش
چو گردن کشید آتش هولناك		به بیچارگی تن بینداخت خاك
چو آن سرفرازی نمود این کمی		از آن دیو کردند ازین آدمی

البته قاآنی در دیباچه پریشان عذر خواهی میکند و خود را در مقابل شیخ هیچ میداند و اظهار میدارد که باصرار و ابرام دوستان پریشان خود را پرداخته است .

مقایسه گلستان و پریشان

گلستان - ای فرزند دخل آب روانست و خرج آسیای گردان یعنی خرج فراوان کردن مسلم کسی راست که دخل معین دارد قطعه

چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن		که میخوانند ملاحان سرودی
اگر باران بکوهستان نبارد		بسالی دجله گردد خشك رودی

پریشان - دخل سرچشمه ایست و مخارج جوی چند که آب سرچشمه در آنها جاری است و لاشك که چون سرچشمه مسدود شود جویها خشك شود پس هر کس آب درجو جاری خواهد سرچشمه را رعایت کند . ایضا-خرج باندازه دخل باید کرد نه‌آنکه خرج معلوم باشد ودخل موهوم چه این معنی نامعقول است که بار در پیش قدم باشد و بارگیر در حیز عدم

قطعه

الا ای آنکه خرجت هست موجود		بکارت می نیاید دخل معدوم
شنیدستی کسی از بهر جولان		نشیند بر فراز اسب موهوم

در این مثال از گلستان فقط یك عبارت واز پریشان دو عبارت متناسب درج شد و بیان شیخ از هردو بیان قاآنی بلیغ تر است مخاطب شیخ فرزند است و بسیار متناسب است زیرا که اظهار شفقت برای ناصح ضروری است بعد تشبیه

دخل وخرج بآب روان وآسیای گردان که لازم و ملزوم یکدیگر است - قاآنی دخل را به سرچشمه وخرج را بهجوی تشبیه میکند که ماخوذ ازمضمون شیخ است ومثال خشك شدن دجله دراثر نباریدن باران که شیخ درقطعه آوردهبدیهی ودرعینحال معمولی است نظر براین شیخ آنرا منسوب به ملاحان کرده است ولی قاآنی ملتفت این نکته نشده است• قاآنی میگوید وقتی سرچشمه را بستندجوی فوراً خشك میشود وشیخ برای خشك شدن مدتی قائل میگردد . شیخ بسته شدن سرچشمه را از دست قدت دانسته و « اگر باران بکوهستان نبارد » آورده و قاآنی میگوید اگر کسی میخواهد جوی جاری داشته باشد باید از سر چشمه آگاه باشد یعنی نگذارد بسته شود درصورتیکه این امر قدرت است . در عبارتی که باین جمله شروع میشود « خرج باندازه دخل باید کرد» جمله « نهآنکهخرج معلوم باشد و دخل موهوم»متناسب نیست بهتر بود اگر اینطور میگفت « نهآنکه دخل اندك باشد وخرج بسیار » بعلاوه این مضمون در حقیقت درست نیست چون بامید دخل موهوم خرج کردن جز در مواقع مخصوص مذموم نیست مثل اینکه تمام روستائیان و پیشهوران ممالك بامید دخل موهوم ملیونها پول صرف میکنند ودر این مورد خرج را به سوار شدن براسب موهوم تشبیه کردن زیبنده نیست بجهت اینکه هیچکس براسب موهوم سوار نمیشود ولی بامید دخلموهوم ملیونها پولصرف شده ومیشود.

گلستان ـ خشم بیش از حد گرفتنوحشتآورد ، لطف• بیوقت هیبت ببرد. نه چندان‌درشتی کن که ازتوسیر گردند نهچندان‌نرمی که برتو دلیر•

ابیات

درشتی و نرمی بهم در به است ... چون رگ زن که جراح ومرهم نه‌است
درشتی نگیرد خردمند پیش ... نه سستی که نازل کند قدر خویش،

نظم

جوانی با پدر گفت ای خردمند مرا تعلیم کن پیرانه یك پند
بگفتا نیکمردی کن نه چندان که گردد چیره گرگ تیز دندان

پریشان- کسانیکه ظرافت و شوخی بسیار کنند یا بغایت رقیق القلب و وسیع الخلق باشند سرداری و سالاری لشکر را نشانید . چه این صفت موجب جسارت لشکریان شود و گاه باشد که هرچه گوید به ظرافت و شوخی حمل کنند و نیز اندك مهربانی و وسعت خلق لازم است که لشکریان را بیم خستن و بستن نباشد ودور نیست که از بیم چشم و گوش حقوق پادشاه فراموش کنند و در مخالفت همزبان شوند و در وقت کار سستی کنند تا کار فاسد شود -

مثنوی

کسی را که شد حکمران بر سپاه دو خصلت همیداشت باید نگاه
عتابی عیان اندر و صد خطاب خطابی نهان اندر و صد عتاب
بهر نوش او نیش ها جان گداز بهر نیش او نوشها دلنواز
بیك دست شمشیر زهر آب دار بیك دست دریای گوهر نثار

در اینجا بین مضمون گلستان و پریشان فرق جزئی هست - شیخ خطاب بعموم میکند و روی سخن قاآنی به افسران سپاه است . بهمین جهت مقابله تمام نمیتوان کرد ولی چون نفس مضمون متحد است میتوان چند قسمت برای مقابله بدست آورد - کلام شیخ لفظاً و معناً بر کلام قاآنی برتری دارد - اولا در کلام شیخ وزن و آهنگ مخصوصی است که در کلام قاآنی نیست و همین آهنگ اگر در معنی و فصاحت و بلاغت باشد حسن نگارش و شاعری است - درعبارات شیخ الفاظ متقابله چنان خوب آمده که باعث رونق معنی مقصود گردیده یعنی خشم و

لطف - بیش از حد و بیوقت -وحشت و هیبت - آرد و ببرد - درشتی و نرمی که به فصاد تمثیل میکند چقدر بلیغ است و تا چه اندازه باختصار پرداخته است و در بیت دوم چه مضمون عالی‌را در دو مصرع آورده است یعنی اینکه درشتی را شعار قرار دادن و هیچگاه نرمی ننمودن خلاف عقل و زشت است و همچنین تسلیم صرف بودن و گاهی درشتی نکردن پسندیده نیست زیرا که ازاین عمل شخص درنظر دیگران حقیر میشود ٠ راجع به نیکی بی محل نظم ثانی بحج و با پیرایه زیبا بیان شده است - درنثر قاآنی مطلب قابل ذکری که بتوان بانثر شیخ مقابله کرد پیدا نمیشود و درنظم هم بآب ورنگ الفاظ بیشتر پرداخته است بنابراین انتقاد برعبارت پریشان لزومی ندارد .

اینك ازمزایای بیشمار گلستان صرف نظر نموده تنها به محاسن انشائی آن میپردازیم . درادبیات فارسی ازهیچ کتابی بقدر گلستان عبارات و اشعار بطور ضرب‌المثل گرفته نشده است . مقداری ازآنها درذیل درج‌میگردد :

(۱) هر عیب که سلطان به پسندد هنراست (۲) هر که آمد عمارت نوساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت (۳) حاجت مشاطه نیست روی دلارام را (٤) نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر (۵) هر که دست از جان بشوید هرچه در دل‌دارد بگوید (٦) ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه دراقلیمی نگنجند - (۷) سرچشمه شاید گرفتن به بیل - چو پر شد نشاید گذشتن به پیل (۸) پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است (۹)افعی کشتن و بچه اش نگاه داشتن کارخردمندان نیست (۱۰) پسر نوح با بدان بنشست - خاندان نبوتش گم شد (۱۱) دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد (۱۲) عاقبت گرگ زاده گرگ شود (۱۳) باران که درلطافت طبعش خلافت نیست - درباغ لاله روید و درشوره زار خس (۱٤) توانگری بعلم است نه بمال و بزرگی بعقل‌است نه بسال (۱۵) دشمن چه کند چو

مهربان باشد دوست(١٦) حسودرا چکنم کوزخودبرنج دراست (١٧) قدرعافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید (١٨) آنانکه غنی ترند محتاج ترند (١٩) چو عضوی بدرد آورد روزگار - دگر عضوهارا نماند قرار (٢٠) دامن ازکجا آرم که جامه ندارم (٢١) هر کجا چشمه ای بود شیرین - مردم و مرغ و مور گرد آیند (٢٢) راستی موجب رضای خداست - کس ندیدم که گم شد از ره راست (٢٣) آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باکست (٢٤) تو پاك باش و مدار ای برادر از کس باك - زنند جامه نا پاك گازران برسنك (٢٥) تا تریاق ازعراق آرند مار گزیده مرده باشد (٢٦) بدریا درمنافع بیشمار است - اگر خواهی سلامت در کناراست (٢٧) دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان‌حالی و درماندگی (٢٨) در میر و وزیر و سلطان‌را - بیوسیلت‌مگرد پیرامن - سك و دربان چو یافتند غریب - این گریبان بگیرد آن دامن (٢٩) خدایراست مسلم بزرگواری و لطف - که جرم بیند ونان برقرار میدارد (٣٠) بنیاد ظلم درجهان اندك بود هر که آمد برآن مزید کرد تابدین غایت رسید(٣١)هر که بافولادبازو پنجه کرد - ساعد سیمین خودرا رنجه کرد (٣٢) چو کردی باکلوخ اندازپیکار سر خودرا بنادانی شکستی - چوسنك انداختی بر روی دشمن - حذر کن کاندر اماجش نشستی (٣٣) کس نیاموخت علم تیر از من - که مرا عاقبت نشانه نکرد (٣٤) دریاب کنون که نعمتت هست بدست - کاین دولت و ملك میرود دست‌بدست (٣٥) گر وزیر از خدا بترسیدی - همچنان کز ملك ملك بودی(٣٦) بر گردن او بماند وبرمابگذشت (٣٧) اگر شه روز را گوید شب است این - بباید گفت اینك ماه و پروین (٣٨) جهاندیده بسیار گوید دروغ (٣٩) چو کاری بی‌فضول من بر آید - مرا در وی سخن گفتن نشاید (٤٠) اگرروزی بدانش برفزودی زنادان تنك روزی‌تر نبودی (٤١) محتسب‌را درون خانه چکار (٤٢) هر که‌عیب

دگران پیش تو آوردو شمرد. بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد (۴۳) یار شاطرم نه بار خاطر (۴۴) چو از قومی یکی بی دانشی کرد- نه که را منزلت ماند نه مه را (۴۵) من آنم که من دانم (۴۶) گهی بر طارم اعلا نشینیم- گهی بر پشت پای خود نه بینیم (۴۷) فهم سخن گر نکند مستمع - قوت طبع از متکلم مجوی (۴۸) خانه دوستان بروب ودر دشمنان مکوب (۴۹) درویش صفت باش و کلاه تتری دار (۵۰) نیك باشی و بدت گوید خلق - به که بد باشی و نیکت گویند (۵۱) اگر دنیا نباشد دردمندیم - و گر باشد بمهرش پای بندیم (۵۲) درویش هر کجا که شب آید سرای اوست (۵۳) پای در زنجیر پیش دوستان - به که با بیگانگان در بوستان (۵۴) زن بد در سرای مرد نکو - هم در این عالمست دوزخ او (۵۵) کوفته را نان تهی کوفته است (۵۶) او خویشتن گم است کرا رهبری کند (۵۷) باطل است آنچه مدعی گوید (۵۸) مرد باید که گیرد اندر گوش - ور نوشته است پند بر دیوار (۵۹) خاك شو پیش از آن که خاك شوی - (۶۰) اگر خاکی نباشد آدمی نیست (۶۱) همراه اگر شتاب کند همره تو نیست (۶۲) خوی بد در طبیعتی که نشست نرود جز بوقت مرگ از دست (۶۳) حقا که با عقوبت دوزخ برابر است. رفتن بپای مردی همسایه در بهشت (۶۴) خوردن برای زیستن و ذکر کردن است تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست (۶۵) نه چندان بخور کز دهانت بر آید - نه چندان که از ضعف جانت بر آید. (۶۶) عطای او بلقای او بخشیدم (۶۷) هر که نان از عمل خویش خوردمنت از حاتم طائی نکشد (۶۸) گربه مسکین اگر پرداشتی - تخم گنجشك از زمین برداشتی (۶۹) مور همان به که نباشد پرش (۷۰) گفت چشم تنك دنیا دار را - یا قناعت پر کند یا خاك گور (۷۱) منعم بکوه ودشت وبیابان غریب نیست (۷۲) شاهد آنجا که رود عزت و حرمت بینند- ور برانند بقهرش پدرو مادر خویش (۷۳) به از روی زیباست

آواز خوش- که این حظ نفس است و آن قوت روح(۷۴) رزق هر چند بیگمان برسد - شرط عقل است جستن از درها (۷۵) بدوزد طمع دیده هوشمند(۷۶) مورچگان را چه بود اتفاق- شیر ژیان را بدرانند پوست (۷۷) صیاد نه هر بار شکاری ببرد - باشد که یکی روز پلنگش بدرد (۷۸) گاه باشد که کودکی نادان- بغلط بر حدف زند تیری(۷۹) گردن بی طمع بلند بود (۸۰) ای شکم بی هنر پیچ پیچ- صبر نداری که بسازی بهیچ(۸۱) یکی نقصان مایه ودوم شماتت همسایه(۸۲) اگر از هر دو جانب جاهلانند - اگر زنجیر باشد بگسلانند(۸۳) مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان - (۸۴) تو باوج فلك چه دانی چیست- چون ندانی که در سرایت کیست(۸۵) گر تو قرآن بدین نمط خوانی- ببری رونق از مسلمانی(۸۶) چشم بداندیش که بر کنده باد- عیب نماید هنرش در نظر (۸۷) نکوئی با بدان کردن چنانست- که بد کردن بجای نیکمردان (۸۸) سرمانداری سر خویش گیر(۸۹) ناز بر آن کن که خریدار تست(۹۰) خطا بر بزرگان گرفتن خطاست(۹۱) چون مخبط شد اعتدال مزاج- نه عزیمت اثر کند نه علاج(۹۲) زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری(۹۳) تو بجای پدر چه کردی خیر- تا همان چشم داری از پسرت (۹۴) اسب تازی دوتك رود بشکار شتر آهسته میرود شب و روز(۹۵) خر عیسی گرش بمکه برند- چون بیاید هنوز خر باشد(۹۶) میراث پدر خواهی علم پدر آموز(۹۷) هر که در خردیش ادب نکند- در بزرگی فلاح از او برخاست(۹۸) هر آن طفل کو جور آموزگار نبیند جفا بیند از روزگار(۹۹) جور استاد به که مهر پدر(۱۰۰) چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن(۱۰۱) کریمان را بدست اندر درم نیست درم داران عالم را کرم نیست(۱۰۲) پراکنده روزی پراکنده دل- خداوند روزی بحق مشتغل(۱۰۳) سگی را گر کلوخی بر سر آید- ز شادی برجهد کاین استخوان است- و گر نعشی

دو کس بردوش گیرند-لئیم الطبع پندارد که خوانست(۱۰۴) هرجا که گلست خار است(۱۰۵) منت منه که خدمت سلطان همیکنم- منت شناس ازاو که بخدمت بداشتت(۱۰۶) نه‌محقق بود نه‌دانشمند-چارپائی براو کتابی چند(۱۰۷)پیش دیوار آنچه گوئی هوشدار-تانباشد درپس دیوار گوش(۱۰۸)همه کس عقل خود بکمال نماید وفرزند خود بجمال(۱۰۹) گر ازبسیط زمین عقل‌منعدم گردد-بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم(۱۱۰) که خبث نفس نگردد بسالها معلوم(۱۱۱)درشتی ونرمی بهم در به است-چو رگ زن که جراح ومرهم نه است(۱۱۲)مشك آنست که خود ببوید نه که عطار بگوید(۱۱۳)اندك‌اندك شود بهم بسیار(۱۱۴) که بسیار خوار است بسیار خوار(۱۱۵) کهن جامه خویش آراستن-به از جامه عاریت خواستن (۱۱۶) بررسولان بلاغ باشد وبس

مقولهای فوق هم در تحریر وهم در تقریر فارسی رائج است وشاید بهمین اندازه مصراع و فرد و غیره در نوشتن تنها بکار میرود • گلستان و بوستان بیشتر در تعلیم کودکان وجوانان بکار رفته است و بطوریکه باید آنان ازفصاحت وبلاغت آن‌دو کتاب استفاده ننموده اند ولی چون حافظه اطفال مهیای‌فرا گرفتن عبارات واشعار است حفظ میکنند واغلب از ضرب المثلها که از گلستان‌و بوستان در زبان فارسی رایج است آنهائی است که فارسی زبانان‌در کودکی حفظ کرده واز مضمون آن بقدر فهم خود لذت برده وتا آخر عمر فراموش نکرده اند و اگر بزرگان نیز بهمان پایه ارتباط با گلستان و بوستان پیدا میکردند قسمت عمده از آن کتاب باوفق وتناسبی که بامذاق عامه دارد برزبان فارسی زبانان مانند آثار شکسپیر بر زبان انگلیسان جاری می بود-اغلب اشعاری ضرب‌المثل میشود که مطابق ذوق و حال عامه مردم باشد و این خصوصیت در زبان فارسی منحصر بکلام سعدي است

مقبولیت بوستان کم از گلستان نیست - همانطوریکه فردوسی از حیث اشعار رزمی بر همه ترجیح دارد شیخ از حیث پند و عشق و جوانی وظرافت ومزاح وزهد وریا وغیره نیز برهمگنان مقدم است در شاهنامه هرجا فردوسی میخواهد غیر از اشعار رزمی بگوید از لطف کلامش میکاهد بهمین جهت مثنوی عشقی وی یوسف وزلیخا بقدر شاهنامه اش مقبول عام نشد • در بوستان مذکور است که شخصی براشعار رزمی شیخ اعتراض کرده گفت نمیتوانی‌مانند دیگران در این زمینه سخن برانی شیخ میگوید مرا خیال جنگ نیست والا از هیچ بیانی عاجز نیستم ممکن است برایم که با تیغ قلم تمام دفاتر شعر وسخن را بدرم - بعد حکایتی راجع بهشاطر صفاهانی در جنگ تاتار ذکر میکند که باوجود فصاحت باشاهنامه فردوسی برابری نمیتواند بکند

مذاق و احساسات بیشتر منوط بعادت است چنانچه اغذیه مملکتی در کشور دیگر مرغوب واقع نمیشود وعطریرا که دستهٔ دوست دارند دسته‌دیگر نمی‌پسندند - لطف شعر نیز ازآنجائیکه امر ذوقی واحساساتی است بسته بعادت میباشد - در هندوستان سبك مرثیه سرائی دو شاعر معروف «انیس» و «دبیر» سالها است مرسوم گشته‌وهر کس خواسته است مرثیه بسازد تبعیت از آنان کرده چند بند در تعریف شمشیر وچند بند در توصیف اسب گفته سپس ببیان‌مصائب امام حسین پرداخته است - و مرثیه های کسانیکه غیر این سبك اختیار کرده‌اند مقبول واقع نشده است - همینطور لازمه‌اشعار رزمی سبك فردوسی است و شیخ آن سبك را تبعیت نکرد ودر مثنوی رزمیه خویش الفاظ عربی بکار برد وتطویل داستان را روا نداشت - دقیقی داستان گشتاسب وارجاسب را در هزار بیت‌سرود و اجل ویرا مهلت نداد که شاهنامه راتمام کند.چون فردوسی بنظم بقیه شاهنامه

پرداخت همان سبک دقیقی را که مقبول واقع شده بود اختیار کرد و بهمین جهة هزار بیت مزبور تاامروز شامل شاهنامه است وفرقی میان آن واشعار دیگر شاهنامه معلوم نمیشود .

در زبان فارسی چهار مثنوی شهرت ومرغوبیت عامه یافته است • شاهنامه ، سکندر نامه ـ مثنوی مولوی و بوستان ـ ازحیث فصاحت و بلاغت سکندرنامه نظامی و بوستان سعدی متشابهند ـ شاهنامه ومثنوی مولوی بواسطه اهمیت معانی مانند یکدگرند ـ سعدی و نظامی توجه بسیار به فصاحت واستحکام ودرستی کلام و آمیزش وترکیبات لغوی داشته اند در صورتیکه فردوسی ومولوی باداى مطلب بیشتر می پرداخته اند ـ ضمنا دیده میشود که در دو مثنوی اخیرالذکر بعضی محسنات فصاحت هست که در سکندر نامه و بوستان با توجه خاصی که سعدی و نظامی باین قسمت داشته اند هویدا نیست .

بوستان وسکندر نامه بجهاتی که ذکر شد بیکدیگر شبیه اند ولی تفاوت نیز بین آن دو هست ـ نظامی در سرودن سکندر نامه از مبالغه های شاعرانه استعارات عجیب وتنوع تمثیلات خودداری نکرده ومطالب را باتمهید خاص و مقدمه های مفصل شروع کرده در صورتیکه شیخ در بوستان نهایت سادگی و شیرینی الفاظ وترکیبات پسندیده و تخیلات عام فهم وتعدیل مبالغه و حسن ترتیب ولطف ادا واهمیت تمثیل و کنایات ظریفه بکار برده است ـ از مقابله اشعار ذیل فرق اداى کلام سعدی ونظامی معلوم است

در این معنی که مخلوق بیشماری درزیرزمین مدفونند نظامی درسکندرنامه میگوید

فلك در بلندی زمین در مغاك یکی طشت خون شد یکی طشت خاك

نبشته بر این هردو آلوده طشت | زخون سیاوش بسی سر نوشت
زمین گر بضاعت برون آورد | همه خاك در زیر خون آورد

در جای دیگر سکندر نامه راجع بهمین مطلب آمده

که داند که این دخمهٔ دام و دد | چه تاریخها دارد از نیك و بد
چه نیرنك با بخردان ساخته‌است | چه گردن کشان‌راسر انداخته‌است

وشیخ درباب همین معنی در بوستان اینطور آورده است

زدم تیشه یك روز بر تل خاك | بگوش آمدم نالهٔ درد ناك
که زنهار اگر مردی آهسته تر | که‌چشم‌و بنا گوش‌و رویست‌و سر

ودر جای دیگر بوستان راجع بهمین مضمون آمده

در این باغ سروی نیامد بلند | که باد اجل بیخش از بن نکند
عجب نیست بر خاك اگر گل شکفت | که چندین گل اندام‌دروی بخفت

درسکندرنامه راجع به‌ترغیب بقناعت نظامی میگوید

تو نیز ار نهی بار گردن زدوش | زگردن کشان بر نیاری خروش
چو دریا بسرمایهٔ خویش باش | هم از بود خود سود خود بر تراش
بمهمانی خویش تا روز مرگ | درختی شو ازخویشتن سازبرگ
چو پیله زبرگ کسان‌خورد گاز | همه تن شد انگشت‌و قی کرد باز

در بوستان این مطلب دراشعار ذیل بیان شده است

شنیدم که در روز گار قدیم | شدی سنك در دست ابدال سیم
مپندار کاین قول معقول نیست | چوقانع‌شدی‌سنك‌و سیمت یکیست
چو طفل اندرون‌دارد ازحرص‌پاك | چه‌مشت زرش پیش همت چه خاك
گدارا کند یك درم سیم سیر | فریدون بملك عجم نیم سیر

گدائی که برخاطرش بند نیست — به از پادشاهی که خرسند نیست

در تحسروافسوس برعهد شباب درسکندر نامه آمده

جوانی شد و زندگانی بماند — جهان گوممان چون جوانی نماند
جوانی بود خوبی آدمی — چو خوبی رود کی بود خرمی
چوپی سست‌وبوسیده شداستخوان — دگر قصهٔ خوبروئی مخوان
غرور جوانی چو ازسر گذشت — زگستاخ کاری فرو شوی دست
بهی چهرهٔ باغ چندان بود — که شمشاد با لاله خندان بود
چو باد خزانی در افتد بباغ — زمانه دهد جای بلبل به زاغ
بود برگ ریزان چوشاخ بلند — دل باغبان زان شود دردمند
ریاحین ز بستان شود ناپدید — در باغ را کس نجوید کلید
بنال ای کهن بلبل سالخورد — که رخسارهٔ سرخ گل گشت‌زرد
دوتا شد سهی سرو آراسته — کدیور شد از باغ برخاسته
چو تاریخ پنجه در آمد بسال — دگرگونه شد برشتابنده حال
سر از بار سنگی در آمد بسنگ — جمازه به‌تنگ آمد از راه‌تنگ
فرو ماند دستم زمی خواستن — گران گشت پایم زبر خاستن
تنم گونه لاجوردی گرفت — گلم‌سرخی انداخت زردی گرفت
همان بوز چوگانی باد پای — بصد زخم چوگان نه‌جنبد زجای
طرب را زمیخانه گم شد کلید — نشان پشیمانی آمد پدید

در بوستان راجع بهمین مضمون در ضمن حکایتی سعدی میگوید

چو باد صبا بر گلستان وزد — چمیدن درخت جوان را سزد
چمد تاجوان است وسرسبزوخید — شکسته شود چون بزردی رسید
بهاران که باد آورد بید مشك — بریزد درخت کهن برگ‌خشك

نه زیبد مرا با جوانان چمید — که بر عارضم صبح پیری دمید
بقید اندرم جره بازی که بود — دما دم سر رشته خواهد ربود
شمار است نوبت بر این خوان نشست — که ما از تنعم بشستیم دست
چو بر سر نشست از بزرگی غبار — دگر چشم عیش جوانی مدار
مرا برف بارید بر پر زاغ — نشاید چو بلبل تماشای باغ
کند جلوه طاوس صاحب جمال — چه میخواهی از باز بر کنده بال
مرا غله نیك آمد اندر درو — شما را کنون میدمد سبزه نو
گلستان ما را طراوت گذشت — که گلدسته بندد چو پژمرده گشت
مرا تکیه جان پدر بر عصاست — دگر تکیه بر زندگانی خطاست
مسلم جوان راست بر پای جست — که پیران بر استعانت بدست
گل سرخ رویم نگر زر ناب — فرو رفت چون زرد شد آفتاب
هوس پختن از کودك نا تمام — چنان زشت نبود که از پیر خام
مرا می بباید چو طفلان گریست — ز شرم گناهان ز طفلانه زیست
نکو گفت لقمان که نا زیستن — به از سالها بر خطا زیستن
هم از بامدادان در کلبه بست — به از سود و سرمایه دادن زدست
جوان تا رساند سیاهی بنور — برد پیر مسکین سپیدی بگور

از اشعار فوق مستفاد میشود که بیان شیخ بسیار روان و سلیس است و فهم تمثیلات وی برای عموم ممکن است اما آثار نظامی پر است از تمثیلات عجیب و غریب و بیانات درهم و پیچ در پیچ - ذیلا اشعار رزمیهٔ شاطر صفاهانی بوستان با اشعار مشابه آن از سکندر نامه برای مقایسه درج میشود که از ملاحظه آنها خواننده درخواهد یافت که هیچکدام بپایه شاهنامه نمیرسد .

سکندر نامه	بوستان
دو لشکر چو مور و ملخ تاختند	دو لشکر بهم بر زدند از کمین
نبرد جهان در جهان ساختند	تو گفتی زدند آسمان بر زمین
بشمشیر پولاد و تیر خدنگ	ز باریدن تیر همچون تگرك
گذر گاه بر مور کردند تنگ	بهر گوشه برخاست طوفان مرگ
کمند اژدهای مسلسل شکنج	بصید هژبران پرخاش ساز
دهن باز کرده بتاراج گنج	کمند اژدهای دهن کرده باز
زمین کو بساطی بد آراسته	زمین آسمان شد ز گرد کبود
غباری شد از جای برخاسته	چو انجم درو برق شمشیر وخود
بر انگیخت رزمی چو بارنده میغ	چو ابر اسب تازی بر انگیختیم
تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ	چو باران پلارك فرو ریختیم

البته مقایسه فوق تعیین مقام شاعری آنان را نمیکند - فردوسی درسبك خود و همچنین نظامی در روش خویش بی نظیرند •

دیگر ازخوشه‌چینان خرمن سعدی‌شیخ علی حزین است که مثنوی‌مختصری بنام خرابات به سبك بوستان سروده است شیخ علی حزین که ویرا خاتم الشعراء هندوستان گفته اند بر مثنوی خرابات فخر میکند وچنین گوید

سخن سنج گر هست هشیار مغز	کند قوت جان‌این گهرهای نغز
ازاین‌نامه گردون پر آوازه شد	روان سخن گستران تازه شد
نوائی که این خامه بنیاد کرد	دل طوسی و رودکی شاد کرد
بگوش نظامی اگر می‌رسید	سرودی از این خسروانی نشید
بتعظیم من رخ نهادی بخاك	که احسنت ای تیره تا بناك

وگر سعدی شهد پرور ادا — شنیدی ز صور نی من نوا
سماعش زسر عقل بردی و هوش — زبان مهر کردی شدی جمله گوش

معلوم میشود که حزین از مثنوی مزبور خیلی راضی بوده و در سر گذشت خود مینویسد « بسیاری از مطالب عالیه و سخنان دلپذیر در آن کتاب بسلك نظم درآمد»

ازملاحظهٔ چند شعر ذیل معلوم میگردد که هر دو جسمی متشابهند یکی جاندار و دیگری بیجان

مقایسه ذیل از هر دو شاعر راجع به قحط است که اتفاقاً در هر دو مثنوی هست .

بوستان

چنان قحط سالي شد اندر دمشق — که یاران فراموش کردند عشق
چنان آسمان بر زمین شد بخیل — که لب تر نکردند زرع و نخیل
نجوشید سر چشمهای قدیم — نماند آب جز آب چشم یتیم
نبودی بجز آه بیوه زنی — اگر بر شدی دودی از روزنی
چودرویش بی برگ دیدم درخت — قوی بازوان سست ودرمانده سخت
نه در راغ سبزه نه در باغ شخ — ملخ بوستان خورد و مردم ملخ

خرابات

شنیدم که درعهد بهرام گور — نمود از قضا قحط سالی ظهور
چوصحرای محشر زمین تف گرفت — به دریوزگی آسمان کف گرفت
سحاب سیه دل نشد مهربان — بحال لب تشنه خاکیان
بخیلی نمود ابر بر کائنات — بمهد زمین سوخت طفل نبات
بخشکی در اندام خاك دو توه — عروق شجر شدچو رگهای کوه

ز تاب فروزنده مهر بلند　　زمین مجمر و دانه بودش سپند
بطمی چو پستان بی شیر شد　　زخشکی چو پیکان گلوگیر شد

برای مصراع دوم شعر اول سعدی نظیر و مانندی نمیتوان پیدا کرد - شرح قحط سالی را باین خوبی که دریك مصراع آمده نمیتوان دریك کتاب گفت و این بیان سهل ممتنع است که در نظر اول بسیار ساده بنظر میاید ولی تکرار آن برای هر کس حتی خود شاعر ممتنع باشد - خصوصیت بیان مزبور این است که برخلاف آنچه عامه ممکن بود بگویند که مثلا چنان قحطی شد که نان عزیزتر از جان شد - یا از گرسنگی آدم آدم را میخورد یا والدین اولاد خودرا درعوض نان میفروختند و هکذا که از گرانی غله و نا یابی آب شرح میدهند طرز دیگری را آورده است - نزد شاعر بالاتر از عشق چیزی نیست که در هیچ حالت فراموش نمیکند ولی در آن قحطی عشق هم فراموش شد - مقصود از یاران عشاق است که خود شیخ نیز جزء آن محسوب میشود •

ملاحظه کنید در شعر دوم نباریدن باران را بچه نحو زیبائی بیان میکند - در شعر سوم نبودن آب جز اشك یتیم در شعر چهارم آه بیوه زن از روزن بجای دود از مطبخ - در شعر پنجم تشبیه درخت بی برگ به درویش بی نوا و عاجز شدن پهلوان قوی در شعر ششم بلاغت و حسن بیان تقریباً مانند شعر اول است و با وجود این همه محسنات هیچ امری بر خلاف طبیعت یا عادت در آن اشعار مشاهده نمیشود و تمام حالاتی که ذکر کرده هنگام قحط شدنی است •

حزین با نصد سال بعد از شیخ میزیسته - در مثنوی مزبور تمام قوه خود را صرف تتبع و تقلید از شیخ کرده باوجود این چیز تازهٔ نیاورده است

شعر اول از خرابات سلیس است وحسن بیانی ندارد - در شعر دوم تشبیه

زمین تفته به‌محشر تعریف‌الشئی بالمجهول است چون خواننده محشر را ندیده لطفی در این تشبیه نیست . خود صحرای محشر ومعتقدات دیگر محتاج به‌تمثیل است ـ شعر سوم ماخوذ ازشعر بوستان درحکایتی است که شیخ‌راجع به‌قحط مصرو ذوالنون مصری گفته است وآن این است

خبرشد به مدین پس از روز بیست ‌‌ ‌ که ابر سیه دل برایشان گریست

چیزی که هست شیخ باریدن ابر را بگریه تعبیر کرده که از آن ترحم و باریدن هردو برمیآید وحزین باریدن را تعبیر به‌شفقت‌نموده است ـ شعر چهارم‌ماخوذ از این شعر است

چنان آسمان‌برزمین شد بخیل ‌ ‌ ‌ که لب تر نکردند زرع‌و نخیل

لطف سخن شیخ اینست که میرساند که خشك شدن زرع ونخیل محسوس‌تراست از خشکیدن تخم زیر زمین ـ مصراع اول از شعر پنجم خنك ومصراع‌دوم دارای غلو است و مقصود حزین از بیان این شعر این است که بواسطه خشکی زمین رگهای درخت مانند رگهای کوه خشکید و اتفاقا اندام و دو توه افاده معنی نمیکند ـ مقصود از شعر ششم این است که از گرمی آفتاب زمین مانند مجمر میسوخت وتخمی که برآن می‌فشاندند مانندسپند بودبرآتش، وازفروزنده و بلند که صفات‌خورشیداست‌فایده‌ای نمیگیرد آوردن دوصفت‌متضاداز بلاغت‌دوراست‌چون بلندی خورشید باعث تقلیل حرارت آن است وبی‌تناسب بنظر میآید ـ شعرهفتم برخلاف عادت و مقتضای مقام است نه قحطی صراحی شراب را خشك كند و نه خشکیدن صراحی‌دلیل شدت قحطی میگردد.

مقصود از ذکر مطالب فوق انتقاد کلام حزین نیست بلکه افضلیت‌سخن سعدی است‌درمقابله دو شیئی هم‌جنس‌یامتشابه اینگونه انتقادات میشود واتفاقاً در بوستان وخرابات مضمون مشترك و متشابهی پیدا شد واگر نمیشد موقع اظهار

رای بر کلام حزین برای نگارنده دست نمیداد زیرا که نظیر این گونه نواقص در بسیاری از دواوین موجود است

حال می پردازیم به خواص چندی که در گلستان و بوستان مشترك وسبب مقبولیت آن دو کتاب گردیده است - اغلب تصور میکنند نکات علمی و اخلاقی این دو کتاب سبب شده است که مورد پسند عامه واقع گردد ولی بعقیده نگارنده سبب روش خوب نگارش است - کتب اخلاقی بسیار در فارسی نوشته شده و کمتر مصنف ومؤلف اینگونه کتاب پیدا میشود که از گلستان و بوستان استفاده نکرده باشد - کتابی در فارسی مانند این دو مقبول ومرغوب نشده، ازین رو معلوم میشود که نه تنها نفس مضامین بلکه حسن ادا نیز نظر عامه را جلب میکند. البته مضامین نیز در شهرت ومقبولیت اثر دارند و در اینجا نظر نگارنده بیشتر متوجه حسن معنی وسبك وروش بیان شیخ است

اولا بهترین نکته دراین دو کتاب خالی بودن از بعضی مطالب رکیك است که ادبیات مشرق زمین را مذموم نموده است - باستثنای مواقع محدودی مطلبی درجائی دیده نمیشود که مخالف باروح اجتماعی واخلاق عهد حاضر باشد واین امر در تصنیفی که ششصد و پنجاه سال قبل شده بسیار شگفت انگیز است مثلا مبالغه واغراق که لازمه وخاصه انشای مشرق است در این دو کتاب کم و هرجا پیدا شود بحدی لطیف وپاکیزه ادا شده که از حد اعتدال متجاوز نیست مثلا در بوستان میگوید

میان دو کس دشمنی بود و جنگ　　　سر از کبر بر یکدگر چون پلنگ
زدیدار هم تابحدی رمان　　　که بر هر دو تنك آمدی آسمان

در مطلب بیت دوم در نظر اول مبالغه بنظر زیاد میآید ولی درحقیقت اینطور نیست زیرا که نفرت یك کیفیت طبیعی است که اندازه آن نامعلوم است پس همانطور

که شخصی که از دیگری متنفر باشد میل ندارد در یك اطاق با وی رو برو شود اگر نفرت بمنتها درجه برسد شخص میل ندارد آن دشمن دردنیا باشد - مبالغه های نظم ونثر شیخ درهیچ جا خالی از لطافت نیست - مثلا در گلستان راجع به دولتمند بخیل اینطور مینویسد « مالداری را شنیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم طائی بسخاوت ظاهر حالش در نعمت دنیا آراسته و خست نفس در نهادش همچنان متمکن تابجائی که نانی را بجانی از دست ندادی و گربه ابو هریره‌را بلقمهٔ ننواختی وسك اصحاب کهف را استخوانی نینداختی فی‌الجمله کسی خانه اورا ندیدی در گشاده وسفره اورا سر

بیت

درویش بجز بوی طعامش نشنیدی	مرغ ازپس نان خوردن او ریزه نچیدی

در جای دیگر موج دریا وطوفان‌را اینطور شرح میدهد « سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی » اگر بانظر دقیق ببینیم مبالغه زیاد است ولی چیز ناممکنی در آن هویدا نیست - مطالب خارق‌العاده وقصص عجیب و غریب که در زمان قدیم ومتوسط ادبیات مشرق ومغرب را پر کرده بود در این دو کتاب کم است - در سرتاسر گلستان و بوستان فقط دو سه حکایت هست که در این زمان مستبعد بنظر میآید وبعد از تاویل استبعادی در آن باقی نمیماند

باید دانست که بعضی از اصول اخلاق تاکنون مابه الاختلاف است و اگر کتابی در آن علم خلاف بعضی اصول مسلمه عصر حاضر باشد نمیتوان اعتراض نمود - زیرا که کتابی را نمیتوان یافت که برمحتویات آن تمام عالم متفق‌الرای باشند. مثلا باین فقره شیخ « دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است » اغلب از علمای مذهب مسیح اعتراض دارند و میگویند دروغ هرچه هم مصلحت آمیز باشد راست یا بهتر از راست ممکن نیست بشود - یکی از دوستان نقل

میکرد که در مجلس علمی چند نفر از علما و مبلغین مذهب مسیح در باره انشائیکه کسی راجع براست و دروغ نوشته و در آن فوائد ومضار هر کدام ذکر و این فقره گلستان هم تایید شده بود بحث جاری بود کشیشی اعتراض کرد که این انشاء خیلی خوب میتواند باشد درصورتیکه آن فقره را باجملاتیکه درتأیید آن نوشته شده خارج کنند - مباحثه بطول انجامید ونتیجه‌ای نگرفتند - دوست ناقل گفته بود برای پیشرفت اغراض شخصی البته دروغ نا پسندیده است ولی اگر از دروغی جان مظلومی حفظ شود در آن حالت دروغ گفتن از راست گفتن بهتر است و از این مثال نتیجه گرفته بود که در بلوای ۱۸۵۷ هندوستان که بعضی اشخاص بنابر نوع پروری و ترحم زنان و اطفال انگلیسی‌را درخانهای خود مخفی ساخته و درجواب سئوال یاغیها که در جستجوی آنان بودند دروغ میگفتند آیا دراین مورد که جان بیگناه‌را از دست یاغیان خونریز حفظ‌میکردند بهتر بود یا اینکه راست میگفتند و آن مظلومان را بدست آنها می سپردند - این مثال را تمام حضار مجلس پسندیده وتصدیق قول سعدی‌رانمودند - درتوجیه مطلب مذکور خود شیخ درباب هشتم گلستان میگوید

گر راست سخن گوئی و دربند بمانی   به زانکه دروغت دهد از بند رهائی

رأی بعضی از کشیشان این است که اقتضای جوانمردی آن بود که دروغ گفته نشود بلکه درمقابله با یاغیان دفاع ازمظلومان کرده جان خودرا درخطر بیندازند وقتی که ازخود شان اثری نماند ازمظلومان‌هم نماند • ولی جوانمرد آن است که درصورتی باظالم بجنگد که از دادن جان خود جان‌مظلوم محفوظ بماند والاسفاهت و تهور بیجائی است باین شعر شیخ نیز اعتراض کرده اند

شمشیر نیک‌ز آهن بد چون کند کسی   ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس

زیرا که میرساند که تعلیم و تربیت و قانون و مذهب و سیاست همه بی فایده است - این مسئله که آیا از تعلیم جبلت انسانی عوض میشود یا نه از مسائل اخلاقی است که تاامروز دلیل قاطعی برای اثبات آن بدست نیامده. یکی از مورخین روشن فکر انگلیسی عقیده دارد که در نتیجه و اثر تمدن جدید صورت و نام گناهها عوض شده ولی گناه بحال خود باقی است - درایام قدیم گناه بزرگ و کم میشد ولی در زمان حاضر ارتکاب گناه زیادتر ودر خفا است بهمین جهت حضرت رسول (ص) فرمود اگر کوه ازجای خود حرکت کند جبلت انسانی عوض نمیشود .

در یك جا شیخ میگوید یهودی هر قدر متمول شود شریف نخواهد بود . در واقع ازاین جمله تعصب شیخ مستفاد میشود ولی اعتراض براو وارد نیست-هرملت درزمان اقتدار خود ملت محکوم را تحقیر میکرده است . چنانچه آرین ها درقدیم اهالی هند رابیش ازاین حقیر میشمردندهمچنین ملل دیگر. بسیاری از پیشوایان مذاهب اعتراضهائی بر کلام شیخ کرده اند از جمله بر این شعر

ره راست برو اگرچه دور است زن بیوه مکن اگرچه حور است

میگویند امری که شریعت مجاز قرار داده برای چه ممنوع میکند - بعضی لفظ بیوه را هیوه قرار میدهند . پیداست که گلستان مجموعه فتاوی فقهی نیست که هر امرونهی آنرا بااوامر ونواهی فقهامقایسه کنیم شیخ اغلب از تجربیات خودرا که برای بنی نوع مفید میداند ترغیب وهرچه را مضر تشخیص میدهد منع میکند . فقها زن بیوه گرفتن را مباح میدانند و درمباح اختیار فعل وترك هردو هست -

اعتراض معقول بر حکایت بتخانه سومنات وارد است که در باب اول ذکری از آن شد .

راجع به‌امرد پرستی مطالبی دراین دو کتاب مشاهده میشود که باعث اعتراض سخت است - شرحی درخاتمه کتاب نگاشته ام که شاید جواب را کافی باشد.

خرده بینی هائیکه براین دو کتاب شده عوض اینکه از قدر و قیمت آن بکاهد سبب عظمت و مرغوبیت بیشتری شده است - این دو کتاب ششصد وپنجاه سال است که در دست متعلمین وامروز نیز که زمان انتقاد و نکته چینی است جزء مهم درتعلیم و تربیت اهالی مشرق زمین است - مدعیان بر هر فقره و جمله بانظر دقیق می‌نگرند و مبلغین مسیحی درهندوستان نظر براینکه ذکر عقاید دینی در آن آمده و مخالف تبلیغات آنها است از نکته چینی فرو گذار نکرده اندو تبصره های طولانی و انتقادات بسیطی بر آن نگاشته بنظراولیاء دولت رسانده و تدریس آنرا دردبیرستانها ودانشکده‌هامضر دانسته‌اند ولی این اعتراضات و انتقادات دامن گلستان و بوستان را تر نمیکند و از عظمت آن نمیکاهد و میتوان گفت بهترین کتابهائی است که درقرون وسطی نوشته شده است حسن بیانی که در این دو کتاب دیده میشود عطیه خداوندی است - بلاغت کسبی نیست بلکه همینطور که جمال و صوت ودیعه خداوندی است قوهٔ بیان نیز باید من جانب الله باشد و نقصان و کمال شاعری از همین آشکار میگردد - مطالب چنان در پیرایه اداشده که تصور نمیشود کرد مثلا درعربی قولی مشهور است «الصمت زینة العالم و ستر الجاهل» این مطلب را درشعر اینطور خاطر نشان میکند

ترا خامشی ای خداوند هوش   وقار است و نا اهل را پرده پوش

اگر عالمی هیبت خود مبر   و گر جاهلی پردهٔ خود مدر

یا مثلا میخواهد بگوید کسی که نصیحت نمی شنود بالاخره پشیمان و مورد ملامت واقع میگردد میگوید «هر که نصیحت نشنود سر ملامت

شنیدن دارد » یا میخواهد برساند که قدر هر چیز در قلت آن معلوم میگردد میفرماید « اگر شبها همه شب قدر بودی شب قدر بیقدر بودی » یا نظرش این است که معلوم دارد مباحثه با عالم تر از خود نادانی است میگوید « هر که بادانا تر از خود مجادله نماید تا بدانند که داناست بدانند که نادان است » وقتی میخواهد بگوید که برای خاطر شکم است که انسان بسختی میافتد می گوید « اگر جور شکم نبودی هیچ مرغ در دام نیفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی » راجع به رشوت میگوید « همه کس را دندان بترشی کند گردد مگر قاضیان را که به شیرینی » درباب ترك لذت برای ریا شرح میدهد «هر که ترك شهوت از بهر قبول خلق داده است ازشهوت حلال درشهوت حرام افتاده است » یااینکه میخواهد معلوم دارد که از آه و زاری کسی قضای الهی عوض نمیشودوقانون قدرت نمی شکند میسراید

قضا دگر نشود گر هزار ناله وآه   به شکر یابه شکایت بر آید از دهنی
فرشتهٔ که وکیل است درخزانه باد   چه غم خورد که بمیرد چراغ بیوه زنی

وقتی میخواهد هدایت کند میفرماید

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی   کاین ره که تو میروی به ترکستانست

گاهی نصیحت را بصورت حقیقت در آورده دلنشین تر میکند مثلا می خواهد بگوید ما نیز مانند گذشتکان و پیشینیان هزارها آرزو باخود بگور خواهیم برد، میگوید

شنیدم که یك بار در دجلهٔ   سخن گفت با عابدی کلهٔ
که من فر فرماندهی داشتم   بسر بر کلاه مهی داشتم
چو طالع مدد کرد وبخت اتفاق   گرفتم بیازوی دولت عراق
طمع کرده بودم که کرمان خورم   که ناگه بخوردند کرمان سرم

بکن پنبه غفلت از گوش هوش	که از مردگان پندت آید بگوش

درشعر آخر میرساند که کله و عابدی نبوده بلکه فقط پیرایهٔ برای ادای مطلب خود آورده است

راجع به تعصب پیروان مذاهب میگوید

یکی جهود و مسلمان خلاف می جستند	چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم
به طنز گفت مسلمان گراین قبالهٔ من	درست نیست خدایا جهود میرانم
جهود گفت به توریت میخورم سوگند	وگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم
گر ازبسیط زمین عقل منعدم گردد	بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

این مطلب را اگر دیگری در یك جلد کتاب تفسیر و تعریف کند باز هم باین پایه مؤثر و مطبوع واقع نخواهد شد . در ابیات ذیل امنیت را در دوری از اجتماع و شرو شور و خویشتن داری میداند

دو کس گرد دیدندو آشوب و جنك	پراکنده نعلین و پرنده سنگ
یکی فتنه دید از طرف پر شکست	یکی در میان آمد و سر شکست
کسی خوشتر از خویشتن دار نیست	که باخوب و زشت کسش کار نیست

این معنی که هر کس مداخلت در کار دیگران میکند باید مسئولیت را عهده دار شود چنین میرساند .

آن شنیدی که صوفئی میکوفت	زیر نعلین خویش میخی چند
آستینش گرفت سرهنگی	که بیا نعل بر ستورم بند

در اشعار فوق ظرافت نیز بکار رفته است ـ در جای دیگردرتوضیح اینکه الزام گدائی تنها برفقرا نیست بلکه بر دولتمندان نیز وارد است میگوید « خواهنده مغربی در صف بزازان حلب میگفت ای خداوندان نعمت اگر شما را انصاف بودی وما را قناعت رسم سؤوال از جهان برخاستی » در اشعار ذیل

مقصودش این است که از تواضع وانکسار عزت حاصل میشود

یکی قطره باران ز ابری چکید / خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائیکه دریاست من چیستم / گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید / صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار / که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد / در نیستی کوفت تا هست شد

در اشعار ذیل میرساند همانطور که پارسایان از صحبت رندان دوری میجویند رندان نیز از پارسایان میگریزند

زاهدی در میان رندان بود / زان میان گفت شاهدی بلخی
گر ملولی ز ما ترش منشین / که تو هم در میان ما تلخی

گاهی کلام خود را مقوله دیگری قرار میدهد مثلا

دو بیتم جگر کرد روزی کباب / که میگفت گوینده با رباب
دریغا که بی ما بسی روزگار / بروید گل و بشکفد نو بهار
بسی تیر و دیماه و اردی بهشت / بیاید که ما خاك باشیم و خشت

ایضاً

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن / که میخوانند ملاحان سرودی
اگر باران بکوهستان نبارد / بسالی دجله گردد خشك رودی

ایضاً

همچنان در فکر آن بیتم که گفت / پیلبانی برلب دریای نیل
زیر پایت گربدانی حال مور / همچو حال تست زیر پای پیل

ایضاً

چه خوش گفت با کودك آموزگار / که کاری نکردیم و شد روزگار

ایضاً

آن شنیدی که شاهدی به نهفت با دل از دست دادهٔ می گفت
تا ترا قدر خویشتن باشد پیش چشمت چه قدر من باشد

سوم - اهمیت دیگر دراین‌دو کتاب آن است که باوجود صنایع لفظی و معنوی وسجع وقافیه عبارات واشعار گلستان وبوستان در سادگی ضرب المثل شده وهرجا ذکری از نثر عادی آید اول از همه مثال از گلستان میاید واین از کمالات خاصه شیخ سعدی است

شاعر ونویسنده وقتی که زیاد به‌الفاظ وعبارات پرداخت خواهی نخواهی در کلامش تکلف و ساختگی آشکار میگردد و از حسن معنی دور می‌افتد - شیخ صنایع لفظی ومعنوی را چنان پرداخته که در هیچ جا ساختگی وتصنع بنظر نمیآید. در نثراوسجع وقافیه درجملات ساده آمیخته شده‌است - تاوقتیکه باغور نه‌بینیم جملات ساده ویك جور بنظر میآید - البته در بعضی از حکایات صنایع مذکوره بیشتر بکار برده شده مثل حکایت۱۹ ازباب‌هفتم در مناظره توانگرو درویش ولی در انجاهم نگذاشته است الفاظ در حسن معانی خلل وارد آورد هر اندازه تناسب و حسن معنی در الفاظ این حکایات موجود است زیادتر از آن سنجیدگی و اصلیت و واقعیت دارد - چند قسمت از حکایت مذکور در اینجا نقل می‌شود

توانگران دخل مسکینانند وذخیرهٔ گوشه نشینان ومقصد زائران و کهف مسافران ومتحمل بار گران - از بهر راحت دگران دست بطعام انگه برند که متعلقان وزیر دستان بخورند وفضلهٔ مکارم ایشان بارامل و ایتام و پیران واقارب وجیران رسد.... از معده خالی چه قوت آید واز دست تهی چه‌مروت،واز پای بسته چه سیر آید واز دست گرسنه چه خیر... فراغت بافاقه نمی پیوندد،وجمعیت

باتنگدستی صورت نه‌بندد یکی تحریمه عشا بسته ودیگری منتظر عشا نشسته
این بدان کی ماند ۰۰۰ اشارت خواجه عالم بفقر طایفه ایست که مرد میدان
رضااند و تسلیم تیر قضا - نه اینان که خرقهٔ ابرار پوشند ولقمهٔ ادرار نوشند ۰۰۰
مشغول کفاف از دولت عفاف محروم است وملك فراغت زیر نگین رزق معلوم•
گفت چندان مبالغه در وصف ایشان بکردی وسخنهای پریشان بگفتی که وهم
تصور کند که تریاقند یا کلید خزانه ارزاق - مشتی متکبر ومغرور ومعجب ونفور مشتغل
مال ونعمت ومفتتن جاه‌وثروت سخن نگویند الا بسفاهت ونظر نکنند الا بکراهت
علما را بگدائی منسوب کنند وفقرا را به‌بی‌سرو پائی معیوب گردانند- بعزت
مالی که دارند وغیرت جائی که پندارند برتر از همه نشینند وخود را بهتر ازهمه
شناسند - نه‌آن در سردارند که سر بکسی فرود آرند - بی خبر از قول حکما که
گفته اند هر که بطاعت از دیگران کمست و به نعمت بیش بصورت توانگر است
و بمعنی درویش ۰۰۰ گفتم مذمت ایشان روا مدار که خداوند کرم اند گفت
غلط کردی که بندگان درم اند - چه فایده که ابر آذرند و بر کسی نمی بارند
وچشمه آفتابند وبر کسی نمی‌تابند وبر مرکب استطاعت سوارند ونمیرانند - و
قدمی بهر خدا ننهند ودرمی بی من و اذی ندهند مالی بمشقت فراهم آرند و
به‌خست نگه دارند وبه حسرت بگذارند چنان که بزرگان گفته اند سیم بخیل
وقتی از خاك برآید که بخیل بخاك درآید - گفتمش بربخل خداوندان نعمت
وقوف نیافتهٔ الا بعلت گدائی و گرنه هر که طمع یکسو نهد کریم وبخیلش یکی
نماید - محك داند که زر چیست و گدا داند که ممسك کیست محال عقلست
که اگر ریك بیابان در شود چشم گدایان پرشود ۰۰۰ هرگز دیدهٔ دست‌دعائی
بر کتف بسته یابعلت بینوائی در زندان نشسته‌یا پرده معصومی دریده یا کفی از
معصم بریده الا بعلت درویشی - شیرمردان را بحکم ضرورت در نقب ها

گرفته اند و کعب ها سفته ... اغلب تهیدستان دامن عصمت بمعصیت آلایند و گرسنگان نان مردم ربایند. چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد. کاین شتر صالح است یا خر دجال... گفتا نه که من برحال ایشان رحمت می برم گفتم نه که برمال ایشان حسرت میخوری • هر بیذقی که براندی بدفع آن کوشیدمی تانقد کیسه همت درباخت وتیر جعبه حجت همه بینداخت... هرجا که گلست خار است وبا خمر خمار و بر سر گنج مار وآنجا که در شاهوار است نهنگ مردم خوار لذت عیش دنیا را لدغه اجل در پیش است و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش... نظر نکنی در بستان که بید مشك است وچوب خشك همچنین در زمره توانگران شاکرند و کفور درحلقه درویشان صابرند وضجور... مقربان حضرت حق جل وعلا توانگرانند درویش سیرت و درویشانند توانگر همت مهین توانگران آنست که غم درویشان بخورد وبهین درویشان آن که کم توانگران گیرد... نعم طائفهٔ هستند بدین صفت که بیان کردی. قاصرهمت و کافر نعمت که ببرند وبنهند ونخورند وندهند... قومی براین نمط هستند که شنیدی و طایفهٔ خوان نعمت نهاده وصلای کرم درداده ومیان بخدمت بسته وابرو بتواضع گشاده طالب نامند و مغفرت وصاحب دنیا وآخرت.

چهارم ـ حکایاتی که در این دو کتاب آمده علاوه بر موعظت ظرافت نیز بان آمیخته است . گاهی در حکایت سادهٔ خشك حلاوتی میآورد که تلخی پند وموعظه را باشیرینی آن دفع میکند چنانکه در خاتمه گلستان مینویسد «غالب گفتار سعدی طرب انگیز است وطیبت آمیز و کوته نظران را بدین علت زبان طعنه دراز که مغز دماغ بیهوده بردن ودود چراغ بیفایده خوردن کارخردمندان نیست ولیکن برای صاحبدلان که روی سخن بدیشانست پوشیده نماند که در موعظهای شافی در سلك عبارت کشیده است ودارَوی تلخ نصیحت بشهد ظرافت

آمیخته تاطبع ملول انسان از دولت قبول محروم نماند»

عبارات ظریف ومزاحیه‌ایکه در بوستان و گلستان آمده اکثر سنجیده‌و معقول است . البته در بعضی موارد الفاظی از قلمش رد شده که تااندازهٔ از حد شرم و حیا تجاوز کرده است • باید دانست که ظرافت در شخص طبیعی است‌و خواهی نخواهی از مرد مزاح وظریف سرمیزند وجلو گیری از آن بجبروعنف ممکن‌نیست.

نکو رو تاب مستوری ندارد چو در بندی سر از روزن بر آرد

چند حکایت از این نوع بطور مثال ذکر میشود

حکایت اول - مهمان پیری بودم در دیار بکر که مال بسیار داشت و فرزندی خوبروی شبی حکایت کرد که مرا در عمر خویش جز این فرزندنبوده است ودرختی در این وادی زیارت گاه است که مردم بحاجت خواستن آنجا روند ومن شبهای دراز بحق نالیده وروی در پای آن درخت مالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است شنیدم که پسر آهسته با رفیقان می گفت چه بودی که من آن درخت را دیدمی ودعا کردمی که پدرم بمردی خواجه شادی کنان که پسرم عاقل است وپسر طعنه زنان که پدرم فرتوت لا یعقل

قطعه

سالها برتو بگذرد که گذر نکنی سوی تربت پدرت

تو بجای پدر چه کردی خیر تا همان چشم داری از پسرت

حکایت دوم - پیرمردی را حکایت کنند که دختری خواسته بود وحجره بگل آراسته وبخلوت بااو نشسته ودیده ودل در او بسته شبهای دراز نخفتی و بذلها ولطیفها گفتی، تاباشد که مؤانست گیرد ووحشت نپذیرد واز جمله شبی میگفت که بخت‌بلندت یار ودیده دولتت بیدار بود که بصحبت همچو من پیری

افتادی پخته پرورده جهاندیده سرد و گرم روزگار چشیده و نیك و بد جهان آزموده که حقوق صحبت داند وشرط مودت بجای آرد مشفق و مهربان خوش طبع وشیرین زبان

مثنوی

تا توانم دلت بدست آرم ور بیازاریم نیازارم
ورچوطوطی شکر بود خورشت جان شیرین فدای پرورشت

نه گرفتار آمدهٔ بدست جوانی معجب خیره رای سرکش و سبك پای که هردم هوسی پزد وهر لحظه رائی زند وهرشب جائی خسبد وهرروز یاری گیرد

رباعی

جوانان گرچه خوب و دلربایند ولیکن در وفا با کس نپایند
وفاداری مدار از بلبلان چشم کههردم بر گلی دیگر سرآیند

بخلاف پیران که بهعقل وادب زندگانی کنند نهبمقتضای جهل وجوانی

بیت

زخود بهتری جوی و فرصت شمار کهباچون خودی گم کنی روزگار

گفت چندان افسانه که بدین نمط بگفتم گمان بردم که دلش در قید من آمد وصید من شد که ناگاه نفسی سرد ازدل پردرد برآورد و گفت چندین سخن که بگفتی در ترازوی عقل من وزن آن سخن ندارد که وقتی شنیدم از قابلهٔ خویش که گفت زن جوان‌را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری، فی‌الجمله امکان موافقت نبود و بمفارقت انجامید - چون مدت عدت بسر آمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند خوی ترش روی تهیدست خودپرست. جور و جفا دیدی ورنج وعنا کشیدی وشکر نعمت حق تعالی گفتی که الحمدالله از آن عذاب الیم برهیدم و بدین نعیم مقیم برسیدم قطعه

با تو مرا سوختن اندر عذاب به که شدن با دگری در بهشت

بوی پیاز از دهن خوبروی — نغزتر آید که گل از دست زشت

حکایت سوم

مرا حاجئی شانه عاج داد — که رحمت بر اخلاق حجاج باد
شنیدم که باری سگم خوانده بود — که از من بنوعی دلش مانده بود
بینداختم شانه کاین استخوان — نمی بایدم دیگرم سگ مخوان
مپندار چون سرکهٔ خود خورم — که جور خداوند حلوا برم
قناعت کن ای نفس بر اندکی — که سلطان و درویش بینی یکی
چرا پیش خسرو بحاجت روی — چو یکسو نهادی طمع خسروی

اینجا در مصرع دوم بیت اول کلمه رحمت را کنایة بجای نفرین و الفاظ مرادف آن آورده است زیرا که در نظر شعرا سنگدلی ، قساوت و تکبر از صفات مسلمه حاجیان است چنانکه در جائی از گلستان هم مینویسد

از من بگوی حاجی مردم گزایرا — کو پوستین خلق بآزار میدرد
حاجی تو نیستی شتر است از برای انك — بیچاره خار می خوردو بار میبرد

بدیهی است شوخی که به کنایه ادا شده بصراحت ممکن نبود ودرحکایت حاجی و شانه عاج کلمه رحمت را بمعنی حقیقی نباید گرفت.

حکایت چهارم - بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بندهٔ خدمتکار شبی در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خویش برد و همه شب نیارمید ازسخنهای پریشان گفتن که فلان انبارم به ترکستانست و فلان بضاعت بهندوستان و این قبالهٔ فلان زمین است و فلان مال گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم که هوایش خوش است و باز گفتی نه که دریای مغرب مشوش است سعدیا سفری دیگر در پیش است اگر آن کرده شود بقیت عمر بگوشهٔ بنشینم گفتم آن کدام

سفر است گفت گوگرد پارسی بچین خواهم بردن که شنیدم قیمت عظیم دارد و از آنجا کاسهٔ چینی بروم برم و دیبای رومی بهند و پولاد هندی بحلب و آبگینه حلبی بیمن و برد یمانی بپارس از آن پس ترك سفر کنم و بدکانی نشینم چندان از این مالیخولیا فرو گفت که بیش طاقت گفتنش نماند گفت سعدی توهم سخنی بگو از آنها که دیدهٔ وشنیدهٔ گفتم نظم

آن شنیدستی که درصحرای غور — بار سالاری بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیا دار را — یا قناعت پرکند یا خاك گور

حکایت پنجم

ملك صالح از پادشاهان شام — برون آمدی صبحدم با غلام
بگشتی در اطراف بازار و کوی — بر سم عرب نیمه بربسته روی
که صاحب نظر بودو درویش دوست — کسی کاین دو دارد ملك صالح اوست
دو درویش در مسجدی خفته یافت — پریشان دل و خاطر آشفته یافت
شب سردشان دیده نابرده خواب — چو حربا تامل کنان ز آفتاب
یکی زان دو میگفت با دیگری — که هم روز محشر بود داوری
گر این پادشاهان گردن فراز — که درمهد عیش اندو با کام و ناز
در آیند با عاجزان در بهشت — من از گور سر برندارم ز خشت
بهشت برین ملك و ماوای ماست — که بند غم امروز بر پای ماست
همه عمر ازاینان چه دیدی خوشی — که در آخرت نیز زحمت کشی
اگر صالح آنجا بدیوار باغ — بر آید بکفشش بدرم دماغ
چومرد این سخن گفت وصالح شنید — دگر بودن آنجا مصالح ندید
دمی رفت تا چشمهٔ آفتاب — ز چشم خلایق فروشست خواب
دوان هردو کس را فرستاده خواند — به هیبت نشست و بحرمت نشاند

بر ایشان بیارید باران جود | فرو شستشان گرد دل از وجود
پس از رنج باران و سرما و سیل | نشستند با نامداران خیل
گدایان بی جامه شب کرده روز | معطر کنان جامه بر عود سوز
یکی گفت از اینان ملک را نهان | که‌ای حلقه‌در گوش حکمت جهان
پسندید گان بر بزرگی رسند | ز ما بندگانت چه آمد پسند
شهنشه زشادی چو گل برشگفت | بخندید در روی درویش و گفت
من آن کس نیم کز غرور و حشم | ز بیچارگان روی در هم کشم
تو هم بامن از سر بنه خوی زشت | که تا سازگاری کنی در بهشت
من امروز کردم در صلح باز | تو فردا مکن در برویم فراز
چنین راه گر مقبلی پیش گیر | شرف بایدت دست درویش گیر
بر از شاخ طوبی کسی بر نداشت | که امروز تخم ارادت نکاشت
ارادت نداری سعادت مجوی | بچوگان خدمت توان برد گوی
ترا کی بود چون چراغ التهاب | که ازخود پری همچوقندیل‌ز آب
وجودی دهد روشنائی بجمع | که سوزیش‌در سینه باشد چو شمع

پنجم اینکه نکات دقیقی را ازجملات معمولی بیرون میاورد و بذهن خواننده می نشاند مثلا همه کس میدانست که فرو رفتن و بیرون آمدن نفس باعث تمدید حیات و تفریح ذات میباشد ولی لزوم شکری بهر نفس را شیخ فرمود مثال اول — هر نفسی که فرومیرود ممد حیات است و چون برمیاید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بهر نعمتی شکری واجب

مثال دوم

چو طفل اندرون دارد از حرص پاك | چه مشت زرش پیش وچه مشت خاك

عاری بودن طفل از طمع و یکسان بودن زروخاك در نظر او بر همه کس

واضح است اما شیخ در بیت فوق خاطر نشین کرد که عرفا نیز دست از طمع کشیده و زر و خاك را یکسان می بینند

مثال سوم

از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم　　و گر با چو او صد برائی بجنگ
از آن مار بر پای راعی زند　　که ترسد سرشرا بکوبد بسنگ

بدیهی است که گاهی زیر دست بر زبردست غالب میگردد و مار به راعی حمله میکند اما پس از خواندن دو بیتی فوق شخص ملتفت میشود که از کسانیکه از او هراسانند باید بترسد تصور مردم این بوده است که هر کس جبان شد از او نباید ترسید

مثال چهارم

وه که گر مرده باز گردیدی　　بمیان قبیله و پیوند
رد میراث سخت تر بودی　　وارثان را ز مرگ خویشاوند

همه کس میراث را دوست میدارد و درعین حال مرگ خویشاوند مصیبت سختی است سعدی متذکر شد که اگر مرده باز گردد پس دادن ارث از رنج مرگ خویشاوند سخت تر میگردد

بهمین منوال از سرگذشتهای ساده نتیجه‌های خوب میگیرد مثل اینکه میگوید پدر در طفلیم انگشتری داد و آنرا به بهای خرمائی از دست دادم چون بچه قدر و قیمت انگشتری را نمیداند در طمع شیرینی آنرا از دست میدهد پس کسانیکه عمر شیرین عزیز را بیهوده میگذرانند قدر و قیمت آنرا نمیدانند یا اینحکایت که وقتی همراه پدر بعید گاه میرفتم از هجوم عام از پدر گم شدم و گریه میکردم که دفعهٔ پدرم گوشمالم داده گفت مکرر گفتم دلمنم از دست مده ولی تو نشنیدی ـ همانطور که بچه نا بلد راه را گم میکند سالك نیز بدون

دستگیری و راهنمائی مرشد بمنزل مقصود نمیتواند برسد - یا اینکه شخصی به پسرش گوشمال داده میگوید

ترا تیشه دادم که هیزم کنی ندادم که دیوار مردم کنی

یا این که زبان برای ذکر وشکر خلق شده نه برای غیبت کردن

ششم - حسن تاویل و استدلالهای لطیفی که در کلام وی آمده در کلام شعرای دیگر نیست

مثال اول

شنیدم که در روزگار قدیم شدی سنگ در دست ابدال سیم

مپندار کاین قول معقول نیست چو قانع شدی سیم و سنگت یکیست

این امر خلاف عقل نیست زیرا هر که قانع شد سنك و نقره در نظرش یکسان است حل این مسئله با نهایت سلاست و موافق عادت شده است

مثال دوم

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست بر عاشقان جز خدا هیچ نیست

توان گفتن این با حقیقت شناس ولی خرده گیرند اهل قیاس

که پس آسمان و زمین چیستند بنی آدم و دام و دد کیستند

پسندیده پرسیدی ای هوشمند بگویم جوابت گر آید پسند

که هامون و دریا و کوه و فلك پری آدمی زاد و دیو و ملک

همه هرچه هستند از آن کمترند که با هستیش نام هستی برند

عظیم است پیش تو دریا نه موج بلند است خورشید تابان بر اوج

ولی اهل صورت کجا پی برند که ارباب معنی بملکی درند

که گر آفتابست یك ذره نیست و گر هفت دریاست یکقطره نیست

چو سلطان عزت علم بر کشید جهـان سر بجیب عدم در کشید

این‌جا معنی اصلی وحدت وجودرا بطوریکه بفهم همه در میآید بیان کرده‌است

مثال سوم

نگهدار فرصت که عالم دمی‌است دمی پیش دانا به از عالمی است
سکندر که بر عالمی حکم داشت درآندم که بگذشت‌وعالم گذاشت
میسر نبودش کزو عالمی ستانند و فرصت دهندش دمی

در این مورد دودعوی متضاد آمده یکی اینکه عالم دمی است و دیگر اینکه نزد دانا دمی به ازعالمی است‌وشیخ هردو دعوی را ثابت میکند که وقتی بواسطهٔ نیامدن دم تمام دنیا از دست سکندر رفت پس عالم همان دم بود و چون باعالمی نتوانست دمی بخرد معلوم شد که دم از تمام عالم بهتر است. نهایت درجهٔ حسن استدلال است که دو ادعای متضاد باین شگفتی بیان و اثبات شود و در عین حال حسن شعری هم از دست نرود

هفتم - تعریف شیخ ازطبیعت تالی ونظیر ندارد راجع به صنعت خداوندی و حکمت همان بیان عامه را میکند اما درقدرت هیچکس نبوده کهاین‌مطالب را آنطور مطبوع ودلپذیر بیان کند.

مثال اول

گر از حق نه توفیق خیری رسد کی از بنده خیری به غیری‌رسد
زبان را چه بینی که اقرار داد ببین تا زبا ن را که گفتار داد
در معرفت دیدهٔ آدمی است که بگشاده بر‌آسمان‌و زمی‌است
کیت فهم بودی نشیب و فراز گر این در نکردی بروی‌تو باز
سرآورد و دست ازعدم در وجود درین جود بنهاد و در وی سجود
وگرنه کی از دست جود آمدی محالست کز سر سجود آمدی

بحکمت زبان دادو گوش آفرید ‌ ‌ ‌ ‌ که باشند صندوق دل را کلید
اگر نه زبان قصه بر داشتی ‌ ‌ ‌ ‌ کس از سر دل کی خبر داشتی
وگر نیستی سعی جاسوس گوش ‌ ‌ ‌ ‌ خبر کی رسیدی بسلطان هوش
مرا لفظ شیرین خواننده داد ‌ ‌ ‌ ‌ ترا سمع دراک داننده داد
مدام این دوچون حاجبان بردر اند ‌ ‌ ‌ ‌ ز سلطان به سلطان خبر میبرند
چه اندیشی از خود که فعلم نکوست ‌ ‌ ‌ ‌ ازآن در نگه کن که تقدیر اوست
برد بوستان بان بایوان شاه ‌ ‌ ‌ ‌ به تحفه ثمر هم ز ایوان شاه

در این نظم میخواهد بگوید که انسان بدون توفیق خداوندی نمیتواند کاری از پیش ببرد ـ اعطای زبان و چشم و گوش و سر از جانب خداوند بانسان را همه کس کم و بیش میداند ولی این طرز بیان موضوع را تازه و مطبوع نموده‌است در بیت آخر عبادت بنده بدرگاه خدا و تمثیل اینکه باغبان تحفه بحضور پادشاه از باغ خود او میبرد بسیار زیبا شده است

مثال دوم

دوصد مهره در یکدگر ساختست ‌ ‌ ‌ ‌ که گل چهرهٔ چون تو پرداختست
رگ‌ت در تن‌است‌ای پسندیده‌خوی ‌ ‌ ‌ ‌ زمینی در و سیصدو شصت جوی
بصر در سر و فکر و رای تمیز ‌ ‌ ‌ ‌ جوارح بدل دل بدانش عزیز
بهائم برو اندر افتاده خوار ‌ ‌ ‌ ‌ تو همچون علف بر قدمها سوار
نگون کرده‌ایشان سراز بهرخور ‌ ‌ ‌ ‌ تو آری بعزت خورش پیش سر
نه زیبد ترا با چنین سروری ‌ ‌ ‌ ‌ که سر جز بطاعت فرود آوری

مثال سوم

شب از بهر آسایش تست و روز ‌ ‌ ‌ ‌ مه روشن ومهر گیتی فروز

صبا از برای تو فراش وار — همی گستراند بساط بهار
اگر باد وبرفست و باران و میغ — وگر رعد چوگان زند برق تیغ
همه کار داران فرمان برند — که تخم تو در خاك می‌پرورند
وگر تشنه مانی بسختی مجوش — که سقای ابر آبت آرد بدوش
ز خاك آورد رنگ و بوی طعام — تماشاگه دیده و مغز و کام
عسل دادت از نحل و من از هوا — رطب دادت از نخل و نخل از نوا
همه نخلبندان بخایند دست — ز حیرت که نخلی چنین کس نه بست
خور و ماه و پروین برای تو اند — قنادیل سقف سرای تو اند
زخارت گل آورد و از نافه‌مشك — زر از کان و برگ‌تر از چوب‌خشك
بدست خودت‌چشم و ابرو نگاشت — که محرم به اغیار نتوان گذاشت
توانا که او نازنین پرورد — با لوان نعمت چنین پرورد
بجان گفت باید نفس بر نفس — که شکرش نه کار زبان است‌وبس

هشتم-اصول اخلاق برقوانین قدرت استدلال شده‌است واین بهترین طرزاستدلال است - در کلام الله نیز درنبوت و مبدا معاد این نوع استدلال دیده میشود

مثال اول

پلیدی کند گربه بر جای پاك — چو زشتش نماید بپوشد بخاك
تو آزادی از نا پسند یده ها — نترسی که بر وی فتد دیده ها

نظم فوق تعلیم میکند که مردم باید اعمال زشت خود را بپوشانند واگر چنین نکنند فهم ایشان از حیوان کمتر است

مثال دوم حلم شتر چنانکه معلوم است اگر طفلی مهارش گیرد و صد فرسنك ببرد گردن از متابعت او نه پیچد اما اگر راهی هولناك پیش آید که موجب‌هلاك

باشد و طفل آنجا بنادانی خواهد رفتن زمام از کفش در گسلاند و بیش متابعت نکند که هنگام درشتی ملاطفت مذموم است

قطعه

کسیکه لطف کند باتو خاك پایش باش و گر ستیزه کند در دو چشمش افکن خاك
سخن بلطف و کرم بادرشت خوی مگوی که زنك خورده نگردد مگر بسوهان پاك

منظور آنست که مدارا و نرمی نسبت بدیگران تاحدی رواست که احتمال خطر نباشد وقتیکه پای ضرر درمیان آمد سختی باید کرد چنانکه شتر تا وقتی که اطمینان بسلامت دارد متابعت طفل میکند چون دید هلاکت در پیش است مهار گسیخته فرار میکند

مثال سوم

بره در یکی پیشم آمد جوان بتك در پیش گوسفندی دوان
بدو گفتم این ریسمانست و بند که می آید اندر پیت گوسفند
سبك طوق و زنجیر از او باز کرد چپ و راست پوئیدن آغاز کرد
بره در پیش همچنان میدوید که خود خورده بود از کف مرد خوید
چو باز آمد از عیش و بازی بجای مرا دید و گفت ای خداوند رای
نه این ریسمان میبرد با منش که احسان کمندیست در گردنش
به لطفی که دیده است پیل دمان نیارد همی حمله بر پیلبان
بدان را نوازش کن ای نیکمرد که سك پاس دارد چو نان تو خورد
بر آن مرد کند است دندان یوز که مالد زبان بر پنیرش دوروز

در اینجا ثابت میکند که محبت و دلسوزی مردم نسبت بشخص بقدر احسان و نیکوئی است که از او بینند مثلا گوسفند ، فیل ، سك و حیوانات دیگر را طبیعت یاد داده که هر کس آنها را پرورش کند نسبت باو مهربان

باشند تاحدی که حیوان درنده نیز در مقابل احسان از سبعیت خود دست میکشد

نهم- دیگراز خصوصیات شیخ آنکه نصایح خود را بطرز و اسلوب فقها و وعاظ بیان نمیکند که بگوش سامعین ناگوار بیاید بلکه اغلب نصایح وی آزادانه و محققانه است و در عین حال از حد شرع تجاوز نمیکند و بهمین جهت زاهد و رند هر دو دوستدار ویند

مثال اول

بسرهنك سلطان چنین گفت زن — که خیز ای مبارك در رزق زن
برو تا ز خوانت نصیبی دهند — که فرزندگانت ز سختی رهند
بگفتا بود مطبخ امروز سرد — که سلطان بشب نیت روزه کرد
زن ازنا امیدی سراند اخت پیش — همیگفت با خود دل ازفاقه ریش
کهسلطان ازاین روزه آیاچه خواست — که افطار او عید طفلان ماست
خورنده که خیرش در آید ز دست — به از صائم الدهر دنیا پرست
مسلم کسی را بود روزه داشت — که درماندهٔ را دهد نان وچاشت
وگرنه چه حاجت که زحمت بری — زخودباز گیری‌و هم خودخوری

مثال دوم

شنیدم که پیری براه حجاز — بهر خطوه کردی دو رکعت نماز
چنان گرم رو در طریق خدای — که خار مغیلان نه کندی ز پای
بآخر ز سودای خاطر پریش — پسند آمدش در نظر کار خویش
به تلبیس ابلیس در چاه رفت — که نتوان از این خوبتر راه رفت
گرش رحمت حق نه در یافتی — غرورش سر از جاده بر تافتی
یکی هاتف از غیب آواز داد — که ای نیك بخت مبارك نهاد
مپندار گر طاعتی کردهٔ — که نزلی بدین حضرت آوردهٔ
به احسانی آسوده کردن دلی — به از الف رکعت بهر منزلی

دهم - وقتیکه میخواهد عیوب فرقه یا جماعت مخصوصی را بیان کند در پیرایه‌ائی میآورد که بنظر کسی نا گوار نباشد - مثلا میخواست عیوب دولتمندان را ظاهر کند صاف و ساده بیان نکرد بلکه مناظره و جدال فرضی ساخت. طرف عیوب امرا و اغنیا ونیکیهای دراویش را بیان میکندوشیخ تقریر اورابادلیل رد کرده خوبیهای امرا و زشتیهای درویشان را اثبات میکند با ینطریق احوال امرا و وزرای آن عهد را مینویسد که در باب هفتم گلستان این مناظره‌وجدال موجود است یا میخواهد مشت مشایخ و زهاد را باز کند در باب چهارم بوستان میگوید سائل شوخ چشمی بر در خانهٔ امیری برای سئوال میرود - نزد صاحب خانه چیزی نیست و اورا محروم میکند سائل از درخانه دور تر رفته شروع می کند به تفضیح و توهین صاحب خانه و همچنین مشایخ و بزرگان دین - باینترتیب معایب این طایفه را بنحو اتم آشکارمیگرداند پس بااین مقوله مطلب را خاتمه میدهد که

نخواهم در این باب ازین بیش گفت　　　که شنعت بود سیرت خویش گفت

زیرا که خودش نیز از آن گروه بوده است - بعد صفات تواضع و تحمل و حلم مرشد را بیان میکند که از زبان درازی سائل نرنجیده و بر عیوب خود اعتراف کرد

یازدهم - بدیهی است حکایاتی که از اسلاف و گذشتگان ذکر شود بقدرسر گزشتی که بخود گوینده یانویسنده روی داده باشد موثر نیست خاصه‌وقتی که بیان کننده فصیح و باظهار جذبات خود قادر باشد زیرا که بیان‌سر گزشت از یك راوی به حقیقت و یقین نزدیکتر است تا وقایعی که راویها وواسطه های مختلف داشته باشد - در گلستان و بوستان بیشتر حکایات ووقایعی است که بر خود شیخ وارد آمده بدین جهت مؤثر است مخصوصا با بیان سحر آمیز وی

مثال

بصنعا درم طفلی اندر گذشت — چگویم کزانم چه بر سر گذشت
قضا نقش یوسف جمالی نکرد — که ماهی گورش چو یونس نخورد
در این باغ سروی نیامد بلند — که باد اجل بیخش از بن نکند
عجب نیست از خاك اگر گل شکفت — که چندین گل اندام در وی بخفت
بدل گفتم ای ننك مردان بمیر — که کودك رود پاك و آلوده پیر
ز سودا و آشفتگی بر قدش — برانداختم سنگی از مرقدش
زهولم در آن جای تاریك و تنك — بشورید حال و بگردید رنك
چو باز آمدم زان تغیر بهوش — زفرزند دلبندم آمد بگوش
گرت وحشت آید زتاریك جای — بهش باش و باروشنائی در آی
شب گور خواهی منور چوروز — ازینجا چراغ عمل بر فروز
تن کار کن می بلرزد ز تب — مبادا که نخلش نیارد رطب
گروهی فراوان طمع ظن برند — که گندم نیفشانده خرمن برند
بر آن خورد سعدی که بیخی نشاند — کسی برد خرمن که تخمی فشاند

دوازدهم - چون منظورش ترغیب بکار نیك باشد از مباحث دور از ذهن پرهیز میکند و هنگامیکه در امری تنبیه لازم میداند نتیجه از کیفری که هر روز اشخاص در زندگانی خود می برند میگیرد. میتوان گفت مطالب فراموش شده را یاد آوری میکند بهمین جهت خواننده بی اختیار مجذوب کلام وی میگردد

مثال اول

پدر مرده را سایه بر سر فکن — غبارش بیفشان و خارش بکن
چو بینی یتیمی سر افکنده پیش — مده بوسه بر روی فرزند خویش

یتیم ار بگرید که نازش خرد / وگر خشم گیرد که بارش برد
الا تا نگرید که عرش عظیم / بلرزد همی چون بگرید یتیم
برحمت بکن آبش از دیده پاک / به‌شفقت بیفشانش از چهره خاک
اگر سایهٔ او برفت از سرش / تو در سایهٔ خویشتن پرورش
من آنگه سر تاجور داشتم / که سر در کنار پدر داشتم
اگر بر وجودم نشستی مگس / پریشان شدی خاطر چند کس
کنون گر بزندان برندم اسیر / نباشد کس از دوستانم نصیر
مرا باشد از درد طفلان خبر / که در طفلی از سر برفتم پدر

مثال دوم

پسر چون زده برگذشتش سنین / ز نامحرمان گو فراتر نشین
بر پنبه آتش نشاید فروخت / که تا چشم‌برهم زنی خانه‌سوخت
چو خواهی که نامت بماند بجای / پسر را خردمندی آموز و رای
که گر عقل ورایش نباشد بسی / بمیری و از تو نماند کسی
بسا روزگارا که سختی برد / پسر چون پدر نازکش پرورد
خردمند و پرهیزگارش برآر / گرش دوست داری نیازش‌مدار
به‌خردی درش زجر و تعلیم کن / به‌نیک و بدش وعده و بیم کن
نوآموز را ذکر تحسین و زه / ز توبیخ و تهدید استاد به
بیاموز پرورده را دست رنج / وگر دست داری چو قارون به‌گنج
مکن تکیه بر دستگاهی که هست / که باشد که نعمت نماند بدست
بپایان رسد کیسهٔ سیم و زر / نگردد تهی کیسهٔ پیشه ور
چه دانی که گردیدن روزگار / بغربت بگرداندش در دیار

چو بر پیشهٔ با شدش دست رس | کجا دست حاجت بردپیش کس
ندانی که سعدی مکان از چه‌یافت | نه هامون نوشت ونه دریاشکافت
بخردی بخورد از بزرگان قفا | خدا دادش اندر بزرگی صفا
هرآن طفل کوجور آموزگار | نه بیند جفا بیند از روزگار

علاوه برخصوصیاتیکه از گلستان و بوستان نشان دادیم با دقت و غور و خوض بیشتری‌مطالب جدیدی میتوان دریافت که باعث مزید شهرت و مقبولیت آنها شود ولی بهمین مختصر اکتفا کرده به غزلیات میپردازیم

غزلیات

غزل بترتیبی که در دواوین شعرای فارسی وارد و دیده میشود ظاهرا از شیخ آغاز شده است زیرا دیوانهای غزلیات شعرای قبل از او مانند خاقانی‌وغیره مجموعه قصاید نا مرتب و پراکندهٔ بیش نیست. علی بن‌احمد بیستون‌فراهم‌آورندهٔ کلیات شیخ اول دیوان را بترتیب حروف تهجی‌یعنی مراعات حرف اول مطلع هر غزل مدون کرد بعد دید که مطلع هر غزلی را اگر کسی نداند نمیتواند آنرا دردیوان بیابد پس ۱۱ سال بعد دیوان بطریق فعلی مرتب شد

غزلیات شیخ در چهار دیوان و بزرگترین آن موسوم به طیبات است - با وجودیکه بعضی از اشعاررا در عنفوان جوانی و برخی را در ایام پیری سروده باز در سرتاسر کلام وی سلاست وشیرینی هویدا ودرکلیه چهاردیوان تفاوت کم محسوس است - کلام شاعر پس از تمرین زیاد دارای سلاست وپاکی می گردد در کلام شیخ این استثناء هست - البته در طیبات وبدایع که‌درجوانی و پیری سروده نسبت بدو دیوان دیگر روانی وصفای افکار وحسن بیان آشکار است . اغلب تذکره نویسها دیوان شیخ را نمکدان شعرا نامیده اند - اگر چه قبل از شیخ انوری وخاقانی وظهیر وغیره غزل نوشتند و در قصاید قدما و

متاخرین نیز تغزل دیده می‌شود ولي موجد غزل سرائی بامحسناتش سعدی است تاآن عهد مدار شاعری برقصیده ومثنوی بود و بعضی جز دو بیتی (رباعی) نوع دیگر نمی‌سرودند

شیخ غزل را چنان جلوه داد که مردم دست از قصیده و مثنوی کشیده بطرف آن مائل گشتند - شعرای غزل سرا بسیار بوده اند ولي قابل تعریف انگشت شمار - بین آنها سعدی را مقام پیغمبری است و باید دانست که مقبولیت سخن هر شاعر بسته به‌استقبال عامه‌است وصاحبان ذوق سلیم هر کرا پسندند علویت شایسته‌اوست وهمان استقبال مردم شیخ رامقام پیغمبری و شعرای دیگر را بفراخور حال مقام دیگری داده‌است. نگارنده غزلهای شیخ وانوری وخاقانی وظهیررا باهم مقایسه کرد. نکاتی در غزلیات شیخ یافت که در کلام قدما نیست و اگر باشد بسیار کم است غزلهای سعدی بجهات ذیل مقبول عامه شده است

اول- اینکه بحر ووزن مخصوصی اختیار کرده که برای تغزل وتغنی بسیار متناسب است و دلربائی نظم همانا بسته به‌وزن وقافیه ومضمون مناسب است بهمین جهت غزلیات شیخ را بیشتر از غزلهای دیگران در مجالس وجد و سماع میخواندند - علی بن احمد مدون کلیات شیخ میگوید شبی در مجلس سماعی غزل شیخ که مطلعش در ذیل است خوانده شد

نظر خدای بینان زسرا هوا نباشد سفر نیازمندان سفر خطا نباشد

تمام اهل مجلس بیهوش وازخود بیخبر شدند وپس از خاتمه مجلس متفق‌القول بودند که در مدت عمر چنین سماعی نصیبشان نشده بود. نگارند نیزروزی در حضور یکی از مرشدان که از مجلس سماع پرهیز میکرد بودم - در حال‌مغنی مطلع غزل ذیل را بدون ساز خواند

ایکه آگاه نئی عالم درویشان را   توچه‌دانی که چه‌سودا بسراست ایشانرا

دیدم اندام مرشد بلرزه درآمده و اشك از چشمانش روان گردید

دوم ـ در غزلیات شیخ آن عشق ومحبت که از سایر سخنان وی آشکاراست زیاد تر جلوه گر است. تشبیب وتغزل که در اشعار شعرای عرب وعجم هست در کلام شعرای ممالك دیگر نیست . سعدی درجائی میگوید

آنکه نشنیده است هرگز بوی عشق   گو بشیراز آی و خاك مـا ببوی

حسن و عشق ، وصـل وجدائی ، یأس و امید ، صبر و اجبار ، وعده و انتظـار طوری بیان شده که تصنع درآن نیست و چیز هائیست که دراین عالم برای هرکس روی میدهد . جهت همین است که سخن شیخ مخصوصا غزلیاتش در عشاق تاثیر بسیار دارد. اینك چند شعر بطور نمونه درج میشود

مقدار یار هم‌نفس چون‌من نداند هیچکس   ماهی که‌درخشك اوفتد قیمت بداند آبرا

ایکه گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست   گر امید وصل باشد آن‌چنان دشوار نیست

هرکو بهمه‌عمرش سودای گلی بوده‌است   داند که چرا بلبل دیوانه همی باشد

دل‌وجانم بتومشغول ونگه برچپ وراست   تا ندانند رقیبان که تو منظور منی

دیگران چون بروند ازنظر ازدل بروند   توچنان دردل‌من رفته که جان دربدنی

گفته بودم که رخت بر بندم   تا ره بصره گیرم و بغـداد

دست از دامنـم نمی دارد   خاك شیراز و آب رکنا باد

هزارجهد بکردم که‌سر عشق بپوشم   نبود برسر آتش میسرم که‌نجوشم

به‌زخم خورده حکایت کنم زدرد جراحت   که‌تندرست ملامت کند چومن بخروشم

نفحات صبح دانی زچه‌روی دوست دارم   که‌بروی‌دوست ماند چه برافکند نقابی

بروای گدای مسکین در دیگری طلب کن که هزار بار گفتی و نیامدت جوابی

شربتی تلخ تر از درد فراقت باید تا کند لذت وصل تو فراموش مرا

بر عندلیب عاشق گر بشکنی قفس را از ذوق اندرونش پروای در نباشد

برق یمانی بجست بادبهاری بخاست طاقت مجنون نماند خیمه لیلی کجاست

سوم ـ استماع اشعار شیخ موقع ومحل خاصی در نظر مجسم می نماید آنچه از چشم دیده یا بدلش اثر کرده میگوید از جمله

ای روبهك چرا ننشستی بجای خویش باشیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش

ساربان آهسته ران کارام جان در محمل است اشتران را بار بر پشت است ومارا بر دل است

چه رویست اینکه پیش کاروان است مگر شمعی بدست ساربان است

سلیمان است گوئی درعماری که بر باد صبا تختش روان است

زروی کار من برقع بر انداخت بیك بار آنکه در برقع نهان است

شتر پیشی گرفت از من بر فتار که برمن بیش از آن بار گرانست

بدار ای ساربان محمل زمانی که عهد وصل را آخر زمان است

یار بار افتاده را در کاروان بگذاشتند بیوفا یاران که بر بستند بار خویش را

هر که رادر خاك غربت پای در گل ماندماند گو دگر در خواب خوش بیند دیار خویشرا

پیوند روح میکند این باد مشك بیز نزدیك نوبت سحر است ای ندیم خیز

شاهد بخوان وشمع برافرز و می بنه عنبر بسای وعود بسوزان و گل بریز

چهارم ـ بعضی اوقات که حالات مخصوصی باو دست داده باتمثیل ذکر میکند که سبب شیرینی ودلربائی بیشتر میگردد ـ اینگونه تمثیلات در کلام سنائی ومولانا رومی نیز دیده می شود ـ ازجمله

بگنج شایگان افتاده بودم ندانستم که در گنجند ماران

ای برادر ما بگرداب اندریم وانکه شنعت میکند برساحل است

رطب شیرین و دست ازنخل کوتاه زلال اندر میان و تشنه محروم

استاد کیمیا را بسیار زر بباید درخاك تیره کردن تاآنکه زر بیابد

پنجم - باوجود سادگی یك نوع لطافت در غزلیات او پیداست که در در غزلیات قدما نیست مطالب ساده را چنان حلاجی کرده با پیرایه های زیبا بیان میکند که نظیر آنرا نمیتوان یافت. مثلا

بودهمیشه پیش ازاین رسم تو بیگنه کشی ازچه مرانمی کشی من چه گناه کرده ام

خلق را بیدار باید بود ز آب چشم من

وین عجب کان وقت میگریم که کس بیدار نیست

من ندانستم از اول که تو بیمهر و وفائی

عهد نابستن از آن به که به بندی و نپائی

دوستان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم

بایداول بتو گفتن که چنین خوب چرائی

گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم

چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی

من آن نیم که حلال از حرام نشناسم

شراب باتو حلال است و آب بیتو حرام

خصایص غزلیات شیخ از مقابله ذیل معلوم میگردد

سعدی:	انوری
سرور امانی ولیکن سرورا رفتار نیست	روی چون ماه آسمان داری
ماه را مانی ولیکن ماهرا گفتار نیست	قدچون سروبوستان داری

ایضاً

همه با من جفا کند لیکن
بجفا هیچ از او نیازارم

ایضاً

قادری برهر چه میخواهی بجز آزار من
زآنکه گر شمشیر بر فرقم زنی آزار نیست

خاقانی

به رخت چه چشم دارم که نظر دریغ داری
به رهت چه گوش دارم که خبر دریغ داری

سعدی

همه چشمیم تا برون آئی
همه گوشیم تا چه فرمائی

شادباش ازحسن خود کز وصف‌تو سحرحلال
هردم از شاخ زبانم میوهٔ ترمیرسد

طبع خاقانی به نظم آورد دیوان تازه را
بوستانهارسته‌زان‌تخمی که‌دردل کاشتی

ششم - امتیاز غزلیات شیخ بر قدما آنست که تصوف و عشق حقیقی را در پیرایه عشق مجازی ادا میکند. صفات و شئون شاهد مطلق را در زلف و خط و خال و لب و دندان میاورد. عرفا و مشایخ را رند باده خوار و پیرخرابات و غیره نام میبرد و اعمال آنان را بشکل شراب و نغمه و دف و چنگ و غیره نشان میدهد - مدارج و مقامات سلوك و درویشی یعنی صبر و رضا و تسلیم و توکل و قناعت را عنوان دیگر میدهد. طعن و تعریض محتسب و زاهد و فقیه مینماید - تعریف ازاشخاص غیرمتشرع و آزاد که بفتوای مذهب قابل تأدیب و مذمتند میکند - بی اعتباری و بی ثباتی دنیارا بطریق مختلف گوشزد میکند و توهین عقل و دانش مینماید. عشق مجازی را پله عشق حقیقی میداند ازصدازدن ساقی و مطرب وخواستن شراب و نغمه قطع تعلقات دنیوی مقصود دارد. خطاب به باد صبا و نسیم سحر و قاصد و پیامبر قرار دادن آنها و شرح آرزوها و آمال خود بآنها وطلبیدن کمکشان تمام این عناوین بنظرهر کس مرغوب می نماید - کیفیات عشق حقیقی را درپیرایه عشق مجازی و صفات شاهد مطلق را در خط و خال گفتن پسندیده تر است از بیان صریح بعض از وعاظ که

مطالب عرفانی و مناجات را درعبارات ساده بیان میکنند - حضرت مولانا معنوی میفرماید:

خوش تر آن باشد که سر دلبران　　گفته آید در حدیث دیگران

همینطور واعظ ، زاهد ، شیخ ، قاضی ، صوفی ، محتسب و اشخاص دیگری که در مذهب صاحب مقام ومرتبه وشایسه احترامند بابهانه ریاکاری و مکر و سالوس بدنام کردن ومردمان رند واوباش و باده خواررا صاف باطن وآزاد وبی ریا وانمود کردن وتعریف نمودن بگوش مطبوع‌تر آمده و باتوجه بیشتری خوانده میشود۱۰ اگرچه بعض عناوین فوق جسته جسته درغزلهای قدما نیزیافته می شود ولی در کلام شیخ اولا خیلی زیادتراست ثانیا بواسطهٔ لطف اداء مطبوع‌تر گردیده‌است امیر خسرو دهلوی و میر حسن دهلوی این سبك را از شیخ یاد گرفته اند زیرا که شیخ (چنانکه قبلا اشاره شد) هر چهار دیوان خود را بملتان نزد خان شهید فرستاد که امیر خسرو جزو درباریان وی بود -- در آنوقت عمر امیر خسرو از ۳۰ سال کمتر بود وبرای ترقی شاعری خود میدان وسیعی در جلو داشت . اگر چه وی در مثنوی نه سپهر[۱] خودرا در اصناف سخن ازدیگران حتی شیخ بهترمیداند ولی راجع بغزل شیخ میگوید

---

(۱) اشعار نه سپهر حسب ذیل است

کس نبیند سو نظم دلگیر　　که نگردد به دلی منزل گیر
چون نماند بدلی خلقی یاد　　گرچه‌شد زاده همان دان که نزاد
تا بجائی که حد پارسیان　　اندر این عهد دو تن گشت‌عیان
وان یکی سعدی و ثانیش همام　　هر دو را در غزل آئین تمام
لیك اگر سوی دگر یاری‌هست　　شعرشان هست بدانگونه که هست

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت　　شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود

همانطوریکه سعدی غزلیات عهد طفولیت خود را غزلیات قدیم و غزلیات دورهٔ کهولت را طیبات و بدایع و غزلهای آخر عمر خود را خواتیم نام گذاشت امیر خسرو نیز برای چهار دورهٔ عمر خود چهار دیوان مرتب کرده است که تحفة الصغر، وسط الحیوة، غرة الکمال بقیه نقیه نام دارد - حافظ شیرازی نیز بنیاد غزل را بیشتر بر عناوینی گذاشت که شیخ ابداع نموده بود ولی در غزلیات حافظ نکاتی دیده میشود که مخصوص بخودش است مانند شراب وتصوف وخرده بینی برعوام فریبان، بی ثباتی دنیا، توهین عقل وتدبیر، ترغیب عشق وجوانی وغیره

نمونه از غزلیات شیخ

برخیز تا یکسو نهیم این دلق ازرق فام را　　بر باد قلاشی دهیم این شرك تقوی نام را
می با جوانان خوردنم خاطر تمنا میکند　　تا کودکان در پی فتند این پیر دردآشام را
زین تنگنای خلوتم خاطر بصحرا میکشد　　کز بوستان باد سحر خوش میدهد پیغام را
غافل مباش از عاقلی دریاب اگر صاحبدلی　　باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را
جائیکه سرو بوستان با پای چوبین میچمد　　مانیز در رقص آوریم آن سرو سیم اندام را
وقت طرب خوش یافتم آن دلبر طناز را　　ساقی بیار آن جام می مطرب بساز آن ساز را
امشب که بزم عارفان از شمع رویت روشن است　　آهسته تا نبود خبر رندان شاهد باز را
روی خوش و آواز خوش دارند هریك لذتی　　بنگر که لذت چون بود محبوب خوش آواز را

جان ندارد هر که جانا نیش نیست　　تنك عیش است آنکه بستانش نیست
گر دلی داری بدلداری بده　　ضایع آن کشور که سلطانیش نیست
ماجرای عقل پرسیدم ز عشق　　گفت معزول است وفرمانیش نیست
درد عشق از تندرستی خوشتر است　　گرچه غیر از صبر درمانیش نیست

ایکه انکار کنی عالم درویشان را
تو چه دانی که چه سودا بسر است ایشانرا

ملك آزادگی و کنج قناعت گنجی است
که بشمشیر میسر نشود سلطان را

طلب منصب فانی نکند صاحب عقل
عاقل آنست که اندیشه کند پایان را

جمع کردند نها دند بحسرت رفتند
وین چه دارد که بحسرت نگذارد آن را

در ازل بود که پیمان محبت بستند
نشکند مرد گرش سر برود پیمان را

عاشقی سوختهٔ بی سرو سامان دیدم
گفتم ای یار مکن در سر فکرت جان را

نفسی سرد بر آورد ضعیف از سر درد
گفت بگذار من بی سرو بی سامان را

پند دلبند تو در گوش من آید هیهات
منکه بر درد حریصم چکنم درمان را

سعدیا عمر عزیز است بغفلت مگذار
وقت فرصت نشود فوت مگر نادان را

بوی زلف تو با باد عیش ها دارم
اگر چه عیب کنندم که باد پیمائیست

ترا ملامت سعدی حلال کی باشد
که بر کناری و او درمیان دریائیست

ساقیا می ده که ما دردی کش میخانه‌ایم
با خرابات آشنا واز خرد بیگانه ایم

خویشتن سوزیم و جان بر سر نهاده شمع وار
هر کجا درمجلسی شمعی است ما پروانه‌ایم

اهل دانش را بدین گفتار نیکو راه نیست
عاقلان را کی زیان دارد که ما دیوانه ایم

خلق میگوید جاه و منصب از فرزانگی است
گو مباش اینها که ما رندان نافرزانه ایم

عیب تست ار چشم گوهر بین نداری ورنه ما
هر یك اندر بحر معنی گوهر یك دانه‌ایم

بر می زند ز مشرق شمع فلك زبانه
ای ساقی صبوحی در ده می شبانه

عقلم بدزد لختی چند اختیار دانش
هوشم ببر زمانی تا کی غم زمانه

صوفی چگونه گردد گرد شراب صافی
گنجشك را نگنجد عنقا در آشیانه

آن کوزه بر کفم نه کاب حیات دارد
هم طعم نار دارد هم رنگ نار دانه

گرمی بجان دهندت بستان که پیش دانا
ز آب حیات خوشتر خاك شرابخانه

باری تا زمان شیخ در تغزل تنها عشق مجازی میامد و کیفیات ظاهری آن بیان میشد. شیخ به عشقبازی ظاهری نپرداخته به اسرار و کیفیات وحالات درونی توجه نمود که درحین دلبستگی برای هر کس روی میدهد ولی از بیان وظاهر ساختن آن عاجزاست و نمیداند ویرا چه میشود - مثلا نزد عشاق واشخاص بلهوس معروفست که جدائی معشوق بحدی سخت است که تحمل آن تقریباً ناممکن است شیخ فرمود امید دیدارازرنج فراق میکاهد وآنرا قابل تحمل میسازد

ایکه گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست گر امیدوصل باشد آنچنان دشوار نیست

یااینکه کسیکه در عشق مبتلا و از وصل بهره‌مند نشده بود آرزوی خلاصی از قید عشق میکرد و افسوس آن زمان را میخورد که دلبستگی نداشته و چرا خود را در این ورطه هلاك انداخته است نمیدانست در همان سوزش هجر ودرد فراق لذتی است - بی‌خبر بود که اگر اختیار رهائی بعاشق دهند حاضر نخواهد شد دست بکشد وشیخ آموختش که

بر عندلیب عاشق گر بشکنی قفس را از ذوق اندرونش پروای در نباشد

عشاق گمان میکردند که از دیدن معشوق سیر نمی‌شوند و تاوقتی که نزد ویند نگاه از وی برنمیدارند. فهمیدند که بسا اوقات در مجلسی عاشق و معشوق حاضر وبواسطه موانعی باوجود اشتیاق کامل عاشق به معشوق نمی نگرد

دل‌وجانم بتومشغول‌ونگه‌برچپ‌وراست تا ندانند رقیبان که تو منظور منی

تصور می‌شد که پس‌از جدائی‌ممتد وقتی عاشق بمعشوق برسد موقع برای‌شکایت از فراق وذکر مصائب جدائی بدست میآید غافل‌از اینکه از شوق دیدارمصائب فراموش میگردد

گفته بودم چوبیائی غم دل باتو بگویم چه‌بگویم که‌غم‌ازدل برود چون‌توبیائی

از اینگونه پیرایها در غزلیات قدما نیست ومختص به‌استادبزرگوار سعدی است

مضامین تصوف ودرویشی وغیره که وی درغزل آورده باعث جذابیت بیشتری گشته است بعد از او شعرا سبك وی را پیروی کردند ورفته رفته در ایران وترکستان و هندوستان رواج یافت - هر کس طبع موزون داشت غزل گفت - عده غزل سرایان بی شمار شد بحدی که بعضی درغزل سرائی بیش از شیخ شهرت یافتند مخصوصا از غزلهای خواجه حافظ چنان استقبالی شد که در ممالك فوق الذکر هر کس ذوق شعر داشت یا درسلك فقر ودرویشی وارد شده بود ویا ازموسیقی بهرمند بود یا خوش گذران بود غزلهای خواجه ورد زبانش گردید - در مجالس رقص وسرور - محافل حال وقال، درمجامع عیاشی ومیکدها ، درمحاضر شعرا ومجامع اهل طریقت یعنی همه جا از درو دیوار آواز لسان الغیب شنیده شد

بدایع درشاعری فارسی وسعت خاصی ایجاد کرد وبابی طویل برای نشان دادن موضوعات عشق و محبت باآب ورنك و جذبات طبیعی مفتوح کرد و تاثیرات خاصی در اخلاق و افکار ومعاشرت اجتماعی بخشید - شعر چه اخلاقی باشد وچه عاشقانه تعلق خاصی بااخلاق دارد هر شعر وتصنیفی که در مجامع ومحافل یك ملت زیاد خوانده شود تاثیرات مخصوصی در روحیات آن ملت میکند که خود آن ملت ملتفت نخواهد شد وهراندازه شعر ملیح تر وجذاب تر باشد اثرش فوری تر وزیادتر است - غزلهای شیخ - خواجه حافظ - امیرخسرو میر حسن - جامی و غیره در اغلب نقاط اسلامی خوانده شده و مورد استفاده روحی واقع گردیده است ودرسخن آنان نور معارف وسلوك وتصوف وعشق مجازی و وحقیقی جلوه گراست . همانطور که خدا پرست از خواندن و شنیدن آن لذت روحانی میبرد جذبات نفسانی بلهوس وشهوت پرست نیز برانگیخته میشود . میتوان گفت در مجالس ومحافل سماع غزلیات خواجه بیش از اشعار شعرای دیگر شیوع دارد وافکار او بفهم عامه نزدیك تر است - خواجه در غزلیات خود

چند نکته را گوشزد می کند - آن اینکه عشق مجازی وصورت پرستی و کام جوئی را همراه عشق حقیقی از نعم دنیا بالا تر میداند و عبادت و پرهیز گاری را در مقابل شاهد پرستی هیچ میدانند . اغلب عقل و تدبیر - مال اندیشی تمکین ووقار وآبرو را مذمت می کند وآوار گی - رسوائی ، بدنامی ، بی سرو سامانی که از ابتلای بعشق بهر کس روی میدهد پسندیده میشمارد - بدولت دنیا وعقل وتدبیر پشت پا میزند - از اکثر اشعارش برمیآید که باید باتو کل بود وقناعت داشت و بدنیا وتجملاتش بیعلاقه بود وعلم وحکمت را حجاب تصور کرد وهیچگاه بحقایق اشیاء غور وخوض نکرد و بی توجه بمال دنیا بود و آنرا جمع نباید کرد ونظیر این افکار که در طبقه جاهل و بیفکر رسوخ کاملی پیدا میکند مخصوصا در زبان ساده عام فهم بابلاغت مخصوص و پیرایهای حسن و جمال وساز وآواز که تاثیر هریك را چندین برابر میگرداند - وقتی که مستمعین و خوانندگان این را هم ملاحظه می کنند که گویندگان این اشعار از اکابر صوفیه ومرشدهای گرام هستند که تمام عمر را صرف بیان حقائق دین نموده و اشعارشان لب لباب شریعت و راهنمای طریقت و ندای عالم لاهوت است بیشتر استقبال کرده و سخنانشان دلپذیر ومطبوع میگردد بنابراین ممکن نیست که غزلیات شیخ وپیروان سبك وی تاثیرات جادو مانند در اذهان خوانندگان وشنوندگان نکند چنانکه تاثیرات مذکور در روحیات آنان آشکار است بطوریکه نه تنها اشخاص متمول جوان بلکه معمرین وافراد طبقه سوم نیز تحت تاثیر واقع شده اند - اشعار بمقتضای زمان تاثیرات مخصوصی درافراد یك ملت دارد - شاید غزلیات سعدی ومتابعین سبکش درزمانی که مسلمانها در نشئه جاه وجلال دنیوی سرمست بودند مفید بوده است وقتی ملت متمول صاحب اقتدار از شراب جاه وجلال ومسرتهای گوناگون مست باشد آن گونه اشعار بحالش

مفید واقع نمیگردد ولی اقتضای امروز بر عکس است و اندیشه ضرر و خطر دارد . مقصود از ذکر مطالب فوق اعتراض بر شیخ وخواجه نیست بلکه آشکار نمودن کمال سخن وسحر بیانی آنان در نظر است . بهترین شاعر آن است که اشعارش در روح خواننده تاثیر داشته باشد نه اینکه حتماً ضرر از خواندن اشعارش متوجه کسی نشود . مخترعین شراب وباروت در صورتیکه اختراعاتشان مضار بیشماری در اخلاق وروحیات بشر دارد وجان ملیون ها انسان را می گیرد باز در نظر هر کس محترمند

قصاید وغیره

در این مجموعه قصاید ، مرثیه ها و ترجیع بند ها و ملمعات وقطعات سعدی جمع شده است و از مجموعه غزلیات کوچکتر است . شیخ در قصیده شهرت زیادی نیافت . شاید مناعت طبع ویرا از مدیحه سرائی بازمیداشت یااینکه زمان را برای سرائیدن قصیده مقتضی نمی‌دانست باوجود این دارای چند قصیده است که سبکش در این زمینه از دیگران متغایر است

تفصیل فن قصیده سرائی تاقبل از او ازموضوع‌ما خارج است ولی‌مختصرش اینکه اززمان منصور بن مهدی خلیفه عباسی از شعرا قدر دانی شد بنحویکه برای یك قصیده صدها هزار درهم صله میدادند . خلفا وامرا بقدری علاقه به مدیحه داشتند که اگر از شخص دیگری مدح میشد متغیر میشدند واگر شاعری به‌تشبیب زیادتر می‌پرداخت برافروخته میشدند . علما وفضلا قصیده سرائی را پیشه قرار دادند وهر کس طبع موزون میبافت مجبور بود مدح صاحبان اقتدار بگوید . اغلب شعرا باطراف واکناف عالم مسافرت کرده برای سلاطین وامرا قصیده‌می‌سرودند ومال‌ودولت فراهم میاوردند . سلاطین دیگرهم ازمدیحه‌سرایان

تقدیر میکردند مانند خلفای فاطمی سلاطین دیلمی - طاهری - صفاری - سامانی- غزنوی - سلجوقی - خوارزمشاهی. تازمان سامانیها قصاید بعربی گفته میشد واز آن ببعد فارسی ترویج یافت وظهیر ورشید - خاقانی - وانوری وغیره در قصیده سرائی شهرتی یافتند که کمتر از شهرت قصیده گویان عرب مانند متنبی - ابوتمام و تجری و ذوالرمه نبود -

نظر بمراتب فوق برشیخ لازم میگردید که درمدح سلاطین وامراقصیده گوید ولی قصیده گوئی کمتر از گدائی نبود که شیخ بواسطه مناعت طبع واستغنا نمیتوانست آنطور بسراید ومجبور بود در ستایش ممدوح مبالغه کند واگر لفظی بی تکلف وساده در قصیده میامد مذموم واقع میشد مخصوصا لازم بود که اصطلاحات علوم مختلفه ومسائل علمیه وحکمت و تصوف برای ابراز لیاقت در آن گنجانده شود - صنایع لفظی ازقبیل تجنیس وترصیع وغیره زینت قصیده بود وآزاد منشی وسادگی بیان نمیگذاشت مثل دیگران قصیده بگوید از سخنش هویداست که از تملق و مبالغه درشعر خوشش نمیآمد . ظهیرفاریابی درمدح قزل اسلان میگوید

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای تابوسه برر کاب قزل ارسلان زند

واو در مدح اتابك ابوبکر سعد براین شعر ظهیر تعریض میکند

براه تکلف مرو سعدیا اگر صدق داری بیارو بیا
تومنزل شناسی و شه راه رو توحق گو وخسرو حقایق شنو
چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلال
مگو پای عزت برافلاك نه بگو روی اخلاص برخاك نه

در گلستان و بوستان آمده که او از مدیحه سرائی اظهار نفرت و اعراض

میکنند مضمون یك قطعه وی این است:

« مردم بمن میگویند تو چرا به زحمت و سختی تن درمیدهی و ازشاعری خود متمتع نمیشوی اگر مدح گوئی‌را پیشه قرار دهی مرفه‌الحال خواهی شد - ولی من نمیتوانم این پیشه‌را اختیار کنم که کلام خودرا مانند گدایان بر در امیر و رئیس ببرم اگر کسی در عوض یك جو هنر صد خزانه بمن بخشد وی قابل شکر گذاریست و من مستحق نفرین » بعلاوه داعی نداشت که پیروی از قصیده گویان قبل کرده باشدو برخلاف وجدان خود رفتارنماید. ازخدمت دیوان متنفربود و دوستانشرا نیز از این شغل باز میداشت . قصیده سرایان نامی که مأمور دربار پادشاهان بودند در جشنها واعیاد و غیره قصاید طویل میساختند و هرقدر قصاید شان مبالغه بیشتر داشت صله و انعام بیشتر میگرفتند مانند ظهیر در دربار قزل ارسلان ، انوری نزد سنجر. رشید وطواط درخدمت آتسزخوارزمشاه وخاقانی در دربار شروانشاه که‌لقب‌ملك‌الشعرائی داشتند وقریحه شانرادر سرودن قصیده بکار میبردند و مدار تقرب و ترقی آنها بر روی مطالبی بود که برای قصیده گوئی لازم شمرده میشد بهمین سبب جز قصیده آثاری ازآنها نماند.

پس اگر شیخ بمقتضای زمان مجبور بود قصیده بگوید از مبالغه و دروغ در بارهٔ ممدوح پرهیز کردوبدین جهت بعضی خیال میکنند شیخ از سرائیدن‌قصیدهٔ غرا عاجز بود نمیتوان قائل شد که‌سعدی از عهده گفتن قصائد بهتر بر نمیامـد مسطر مانع کج نوشتن است - استغنای طبع شیخ مانع از قصیده سرائی بود قصیده بیش از دیگر اصناف سخن از حد شاعری تجاوز کرده است .

مقصود از قصاید مدحیه این بود که صفات ممدوح درآن ذکر شود تا محبت وی در دل مردم جای گیرد و ممدوح خود اگر دارای صفات خوبست زیاد تر کند و اگر در او نیست درحصول آن بکوشد - چنین مقصود پسندیده است

اگر چنین نباشد ممدوح مبالغات را هجو ملیح خواهد دانست - مثلا قزل ارسلان از شنیدن شعر معروف ظهیر فاریابی شاید تصور نموده باشد که هجو ملیحی است همانطور مجدد الدین ابوالحسین از شنیدن شعر معروف انوری که اگر بزمان گذشته امر کند بجای زمان آینده قرار خواهد گرفت - اکثر از قصاید مدیحه سرایان ایران و هندوستان از این گونه مبالغه ها پر است - شیخ نه بواسطه عدم توانائی بلکه بجهت مناعت طبع و پرهیز از مبالغه بیجا این طریق ناپسندیده را اختیار نکرد . قصاید شرا نیز باپیان شیرین و سادهٔ بی تکلف که مخصوص خودش است سرود - قصاید و ترجیع بند های وی وسیلهٔ بود برای پند و نصیحت به حکام وقت از روی خلوص نه برای خوشامد و امید صله . اول چند شعر در مدح که باز از حد خود تجاوز نمیکند گفته بعد شروع به نصیحت میکند . روش و علت قصیده گوئی شیخ از اشعار ذیل مفهوم میگردد .

قصیده خطاب به اتابك ابوبکر بن سعد زنگی که پادشاه وقت بوده است .

بنوبت اند ملوك اندرین سپنج سرای	کنون که نوبت تست ای ملك بعدل گرای
چه مایه بر سر این ملك سروران بودند	چو دور عمر بسر شد درآمدند از پای
نیاز باید وطاعت نه شوکت و ناموس	بلند بانك چه سود ومیان تهی چو درای
به تیغ و نیزه گرفتند جنگجویان ملك	تو بر و بحر گرفتی بعدل وحکمت ورای
چو همت است چه حاجت به گرز مغفر کوب	چو دولت است چه حاجت به تیغ جوشن خای
عمل بیار که رخت سرای آخرت است	نه عود سوز بکار آیدت نه عنبر سای
هر آن کست که بآزار خلق فرماید	عدوی مملکت است او به کشتنش فرمای
بکامهٔ دل دشمن نشیند آن مغرور	که بشنود سخن دشمنان دوست نمای
دیار مشرق ومغرب بجوی وجنك مجوی	دلی بدست کن وزنگ خاطری بزدی

نگویمت چو زبان آوران رنگ آمیز — که ابر مشك فشانی و بحر گوهر زای
نکاهد آنچه نوشته است و عمر نفزاید — پس اینچه فایده گفتن که تا بحشر بپای

در قصیده دیگر اول چند شعر مدح میکند و بعد خطاب باتابك ابوبکر میگوید

مدیح شیوهٔ درویش نیست تا گویم — مثال بحر محیطی و ابر آذاری
نگویمت که بفضل از کرام ممتازی — نگویمت که بعدل ازملوك مختاری
وگرچه اینهمه هستی نصیحت اولی تر — که پند راه خلاص است ودوستی یاری
خدای یوسف صدیق را عزیز نکرد — بخوبروی ولیکن بخوب کرداری
شکوه لشگر وجاه وجلال ومال هست — ولی بکار نیاید بجز نکوکاری
بقای مملکت اندر وجود یك حرف است — کدست هیچ قوی بر ضعیف نگماری
پس از گرفتن عالم چو کوچ خواهد بود — رواست گر همه عالم گرفته انگاری
بنیك وبدچو بباید گذشت آن بهتر — که نیك نام بدست آوری وبگذاری
هزار سال نگویم بقای عمر تو باد — که این مبالغه دانم ز عقل نشماری
همین سعادت توفیق برمزیدت باد — که حق گذاری و ناحق کسی نیازاری

درقصیده ذیل به اتابك سلجوق شاه بن سلغر شاه که یکی ازپادشاهان سلسله اتابکان بود ومقتول گردید خطاب میکند

مراد سعدی از انشاد ونوحمت خدمت — نصیحت است بسمع قبول شاهنشاه
دوام دولت و آرام مملکت خواهی — ثبات راحت و امن مزیدو رفعت جاه
کمر بطاعت وانصاف وعدل وداد به بند — چودست رحمت حق برسرت نهاده کلاه
تو روشن آینهٔ ز آه دردمند بترس — عزیزمن که اثر میکند درآینه آه
معلمان بد آموز را سخن مشنو — که دیر سال بمانی بکام نیکوخواه

سردار انکیانو که پس از زوال سلسله اتا بکان درعهد سلطان اباقا خان پسر هلاکو خان حاکم فارس و بمذهب تاتاری خود ثابت قدم بود . شیخ هرچه قصیده

درمدح وی نوشت درآن اشعار پند و نصیحت زیاد بود از جمله درقصیدهٔ پس از پند و نصایح زیاد میگوید

عروس زشت زیبا کی توان کرد — وگر خود بر کند دیبای مقلم
اگر مردم همین بالا وریش اند — به نیزه نیز بر بسته است پرچم
چنین پند از پدر نشنیده باشی — الا گر هوشیاری بشنو از عم
چو یزدانت مکرم کرد مخصوص — چنان زی در میان خلق عالم
که گر وقتی مقام پادشاهیت — نباشد همچنان باشی مکرم
نه هر کس حق تواند گفت گستاخ — سخن ملکی است سعدی‌را مسلم
مقامات از دو بیرون نیست فردا — بهشت جاودانی یا جهنم

از قصیدهٔ که در مدح سلجوق شاه بن سلغر شاه گفته اینطور نتیجه میگیرد

جهان نماند و آثار معدلت ماند — بخیر کوش وصلاح و بعدل کوش و کرم
که ملك ودولت ضحاك بیگناه آزار — نماند و تا به قیامت بر او بماند رقم
خطای بنده نگیری که مهتران ملوك — شنیده اند نصیحت ز کهتران خدم
خنك کسیکه پس ازوی حدیث خیر کنند — که جز حدیث نمی ماند ازبنی آدم

ایضاً قصایدی که درمدح خواجه شمس‌الدین جوینی صاحبدیوان و برادرش خواجه علاءالدین جوینی و مجدالدین رومی و فخرالدین ابوبکر وغیره نوشته چند شعر مدیحه است و باقی پند واندرز. بعلاوه قصاید دیگری دارد که مدح کسی نشده و درآن نصایح و مواعظ است یا درباب بهار وتعریف معشوق وشکر خداوند ـ دراینجایك قصیده مختصررا تماماً درج میکنیم که روش مدح ونصیحت شیخ درقصیده معلوم گردد

*

مدح مجدالدین رومی

جهان برآب نهاده است وآدمی برباد
غلام همت آنم که دل بر او ننهاد

جهان نماند و خرم روان آدمئی
که بازماند از او درجهان به‌نیکی یاد

سرای دولت باقی نعیم آخرت است
زمین سخت نگه کن چو می‌نهی بنیاد

کدام عیش دراین بوستان که باداجل
همی برآورد از خاك قامت شمشاد

وجود عاریت و خانه ایست بر ره سیل
چراغ عمر نهاده است بر دریچه باد

بسی برآید و بی‌ما فروشود خورشید
بهارگاه خزان باشد و گهی مرداد

برآنچه میگذرد دل‌منه که دجله بسی
پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

گرت‌زدست برآید چونخل باش کریم
ورت نصیب بیفتد چو سرو باش آزاد

بسی بدیده حسرت ز پس نگاه کند
کسیکه برگ قیامت زپیش نفرستاد

وجود خلق مبدل کنند ورنه زمین
همان ولایت کیخسرو است وملك قباد

چو طفل باهمه بازید و بیوفائی کرد
عجب‌تر آنکه نه گشتند از آن یکی استاد

عروس ملك نکو روی دختریست‌ولی
وفا نمیکند این سست مهر بر داماد

نه‌خود سریر سلیمان بباد رفتی‌و بس
که‌هر کجا که سریریست می رود برباد

همی نصیحت‌من گوشدار و نیکی کن
که دانم ازپس مر گم کنی به‌نیکی یاد

نداشت‌چشم‌بصیرت که گرد کرد و نخورد
ببرد گوی سعادت که‌صرف کرد و بداد

چنان که‌صاحب فرخنده‌خوی مجدالدین
که بیخ اجر نشاند و بنای خیر نهاد

نگویمت به تکلف فلان‌دولت و دین
سپهر مجد و معالی جهان دانش و داد

تو آن برادر صاحبدلی که‌مادر دهر
به سالها چو تو فرزند نیکبخت نزاد

بروزگار تو ایام دست فتنه به بست
به یمن تو در اقبال برجهان بگشاد

دلیل آنکه ترا از خدای نیك آمد
بس است خلق‌جهانرا که ازتو نیك افتاد

یکی دعا کنمت بی‌رعونت از سر صدق　　خدات در نفس آخرین بیامرزاد
توهم زبان نکنی گر بصدق دل گوئی　　که آفرین خدا بر روان سعدی باد

ایضاً چند شعر از ترجیع بندی که وی در مرثیه سعد بن بوبکر[1] گفته و در کلیات اشتباها بنام فخرالدین ابوبکر نوشته شده بطور نمونه درج میشود

غریبان را دل از بهر تو خون است　　دل خویشان نمیدانم که چون است
عنان گریه چون شاید گرفتن　　که از دست شکیبائی برون است
مگر شاهنشه اندر قلب لشگر　　نمی‌آید که رایت سرنگون است
شکیبائی مخواه از جان مهجور　　که بار از طاقت مسکین فزون است
سکون در آتش سوزنده گفتم　　نشاید کرد و درمان هم سکون است
که دنیا صاحبی بر عهد وخونخوار　　زمانه مادری بی مهر و دون است
نه اکنون است بر ما جور ایام　　که از دوران آدم تا کنون است

نمیدانم حدیث نامه چون است
همی بینم که عنوانش بخون است

بزرگان چشم و دل در انتظارند　　عزیزان وقت و ساعت می‌شمارند
غلامان در و گوهر می فشانند　　کنیزان دست و ساعد می نگارند
ملك خان و میاق و بدرو اقبال　　بر هواران تازی بر سوار ند
که شاهنشاه عادل سعد بوبکر　　بایوان شهنشاهی بر آرند
حرم شادی کنان برطاق ایوان　　که مروارید در تاجش ببارند

---

(۱) امیر فخرالدین ابوبکر از امرای دربار اتابك ابوبکر بوده که از درجات پائین به منصب امارت رسید و پسر سعیدابوبکر اتابك بود . زمانیکه هلاکوخان بغدا درا گرفت ابوبکر پسرش سعدرا برای اظهار دوستی و خیر خواهی به بغداد فرستاده بود وقتیکه از آنجا با احترام مرخص شد در راه خبر مرك پدررا شنید و از آن غم و رنج مریض شده دوازده روز بعد وفات یافت – این خبر که بشیراز رسیدشیخ ترجیع بند فوق را سرود وچنانکه از اشعار آن مستفاد میشود اتابك محمد مظفر جانشین وی گردید　　(مؤلف)

زمین میگفت عیش خوش گذاریم
از آن پس آسمان گفت ار گذارند

امید تاج و تخت خسروی بود
ازاین غافل که تابوتش در آرند

چه شد پاکیزه رویان حرم را
که بر سر کاه و برزیور غبارند

نشاید پاره کردن جامه و روی
که مردم تحت حکم کردگارند

ولیکن باچنین داغ جگر سوز
نمی شاید که فریادی بر آرند

بلی شاید که مهجوران بگریند
روا باشد که مظلومان بزارند

نمیدانم حدیث نامه چون است
همی بینم که عنوانش بخون است

پس از مرگ جوانان گل مماناد
پس از گل درچمن بلبل مخواناد

کس اندر زندگانی قیمت دوست
نداند کس چنین قیمت نداناد

سر آمد روزگار سعد بو بکر
خداوندش برحمت در رساناد

به تلخی رفت از دنیای شیرین
زلال لطف در حلقش چکاناد

جزای تشنه مردن در غریبی
شراب از دست پیغمبر ستاناد

درین گیتی مظفر شاه عادل
محمد نام بر دارش بماناد

سعادت پرتو نیکان دهادش
بخوی صالحانش پروراناد

روان سعد با جان ابو نصر
رواح و روح و راحت گستراناد

بکام دوستان و بخت فیروز
بسی دوران دیگر بگذراناد

نمیدانم حدیث نامه چون است
همی بینم که عنوانش بخون است

*

صاحبیه

این مجموعه اشعار متفرقه شیخ است که قریب یکصد صفحه میشود و مشتمل بر رباعیات ـ مفردات ـ ملمعات . مثنویات وغیره است . بمناسبت نام خواجه شمس الدین صاحبدیوان که از معتقدین شیخ بوده این مجموعه موسوم بصاحبیه شده است ـ در اشعار آن چیز قابل ذکر نیست ـ مضامین اشعار اکثر مبنی بر پند و اندرز و تا حدی حسن و عشق است چند قطعه و رباعی ازآن در اینجا نقل میشود

قطعات

در تفرس ناکسان

ناکسان را فراستی است عظیم　　گرچه باریك طبع و بد خویند
چون دو کس مشورت کنند بهم　　گوید عیب مرا همی گویند

خصائل سگ

سگی شکایت ایام باکسی میگفت　　نه بینیم که چه بر گشته حال و مسکینم
نه آشیانه چو مرغان نه غله چون موران　　قناعتم صفت و بردباری آئینم
گرم دهند خورم ورنه میروم آزاد　　نه همچو آدمیان خشمناك بنشینم
مرا نه برگ زمستان نه عیش تابستان　　کفایت است همین پوستین پارینم
نه در ریاضت و خلوت مقام میدارم　　که جایگاه کلوخ است و سنگ بالینم
به لقمهٔ که تناول کنم زدست کسی　　رواست گر بزند بعد از آن برو بینم
چو گربه در نربایم زدست مردم چیز　　وراوفتاده بود ریزه ریزه بر چینم
بجای من که نشیند که در مقام رضا　　برابر است گلستان و تل سرگینم

مرا که سیرت ازین جنس وخوی زین صفت است چه کرده‌ام که سزاوار سنك و نفرینم
جواب داد کزین بیش وصف خویش مگوی که خیره گشت ز وصفت زبان تحسینم
همین دو خصلت ملعون کفایت اینکه ترا غریب دشمن و مردار خوار می بینم

راحت بعد از مشقت

نظر کردم بچشم رای و تدبیر ندیدم به ز خاموشی خصالی
نگویم لب به بند و دیده بردوز ولیکن هر مقامی را مقالی
زمانی بحث علم ودرس و قرآن که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی شعر و شطرنج و حکایت که خاطر را بود دفع ملالی
خدایست انکه ذات بیمثالش نگردد هرگز از حالی بحالی

نوع پرستی

رحم الله معشر الماضین که بمردی قدم سپردندی
راحت نفس بندگان خدای راحت جان خود شمردندی
باری آنان چو زنده می‌نشوند کاش این ناکسان بمردندی

انجام بدکاران

بس دست دعا بر آسمان بود تاپای بر آمدت به سنگی
ای گرگ نگفتمت که روزی ناگه به سر افتدت پلنگی

حقوق پدر

ای طفل که دفع مگس خویش ندانی هرچند که بالغ شدی آخر نه همانی
شکرانه زور آوری روز جوانی آنست که قدر پدر پیر بدانی

وصی خائن

الحق امنای مال ایتام همچون تو حلال زاده یابند
هرگز زن ومرد کفر و اسلام نفس از تو پلید تر نزایند

طفلان ترا پدر بمیراد — تا جور وصی بیاز مایند
اطفال عزیز ناز پرورد — از دست تو دست بر خدایند

ترحم بر بیوگان

شنیدم که بیوه زنی دردمند — همی گفت ورخ برزمین می‌نهاد
هرآن کدخدا را که بر بیوه زن — ترحم نباشد زنش بیوه باد

منع دشنام

هر بد که بخود نمی پسندی — با کس مکن ای برادر من
گر مادر خویش دوست داری — دشنام مده بمادر من

مطالبه

شنیده ام که فقیهی بدشتبانی گفت — که هیچ خربزه‌داری رسیده گفت آری
ازاین طرف دو بدانگی گراختیار کنی — وزان چهار بدانگی قیاس کن باری
سؤال کرد که چندین تفاوت از پی چیست — که فرق نیست میان دو نوع بسیاری
بگفت از آنچه تو بینی حلال و ملک من است — نیامده است بدستم بوجه آزاری
وزان دگر پسرانم بغارت آوردند — حرام را نبود نزد شرع مقداری
فقیه گفت حکایت دراز خواهی کرد — از این حرامتری هست صد بدیناری

امتحان دوستی

ناسکان را وجوه پیدا نیست — مشفق و مهربان یکدگرند
لقمهٔ در میانشان انداز — که تهی گاه یکدگر بدرند

رباعیات

پاس عهد

شب نیست که چشم آرزومند تو نیست — وین جان بلب رسیده دربند تو نیست
گر تو دگری بجای من بگزینی — من عهد تو نشکنم که مانند تو نیست

تأسف بر عمر گذشته

ماهی امید عمرم ازشست برفت | بی‌فائده عمرم چوشب مست برفت
عمری که ازو دمی بجانی ارزد | افسوس که رایگانم ازدست برفت

خوف مرك

آهو بره را که شیر در پی باشد | بیچاره چه اعتماد بروی باشد
این ملح در آب چند بتواند بود | وین برف در آفتاب تا کی باشد

منع از خورده گیری

چون‌ما وشما مقارب یکدگریم | به زان نبود که پردهٔ هم ندریم
ای‌خواجه توعیب‌من‌مگوتامن نیز | عیب‌تونگویم که یك‌ازیك بتریم

حسرت جوانی

هرسرو قدی که بگذرد در نظرم | در هیبت او خیره بماند بصرم
چون می نتوانم که جوان گردم باز | آخر کم‌ازانکه درجوانان نگرم

برتری دوست

گویند هوای فصل آزار خوش است | بوی گل‌و بانك‌مرغ گلزار خوش است
ابریشم ریز و ناله زار خوش است | ای بی‌خبران این همه بایارخوش است

مجبوری عاشق

گو یند مرو در پی آن سروبلند | انگشت نمای خلق بودن تا چند
بیفا ئده پندم مده ای دانشمند | من‌چون نروم که میبرندم‌بکمند

توحید

انرا که نظر بروی هر کس باشد | دردیده صاحب نظران خس باشد
قاضی بدو شاهد بدهدفتوی‌شرع | در مذهب عشق شاهدی بس باشد

ریاضت

مردان همه عمر پاره بردوخته‌اند | قوتی بهزار حیله اندوخته اند

فردای قیامت بگناه ایشان را | باشد که نسوزند که خودسوخته‌اند

مطایبه

بادوست بگرمابه درم خلوت بود | وان روی گلینش گل حمام آلود
گفتا دگراین روی کسی دارد دوست | گفتم بگل آفتاب نتوان اندود

غرور حسن

چون صورت خویشتن درآئینه بدید | وان کام و دهان واب ودندان نگرید
میگفت چنانکه می‌توانست شنید | بس جان بلب آمد که بدین لب نرسید

انتظار

امشب نه بیاض روز بر میآید | نه ناله مرغان سحر می‌آید
بیدار نشسته‌ام نظر برسر کوه | تاصبح که از سنك بدرمیآید

خزان

وقتست که چشم فتنه خوابش ببرد | باد ازرخ گل حسن شبابش ببرد
گل‌وقت رسیدن آب عطار ببرد | عطار بوقت رفتن آبش ببرد

بهار

وقت گل و روز شادمانی آمد | هنگام نشاط و کامرانی آمد
آن شد که بسرما نتوانی آمد | سرما شدو وقت مهربانی آمد

عشق

ماچاکر آنیم که دل برباید | یادل بکسی دهد که جان آساید
انکس که نه‌عاشق‌ونه‌معشوق کس‌است | در ملك خدا اگر نباشد شاید

بی ثباتی دنیا

آن گل که‌هنوزنو بدشت آمده بود | نشکفته تمام باد مهرش بربود
بیچاره بسی امید در خاطر داشت | امید دراز و عمر کوتاه چه‌سود

درد عشق

آن درد ندارم که طبیبان دانند — دردیست محبت که حبیبان دانند
مارا غم روی آشنائی کشته است — این حال نباید که غریبان دانند

آشتی

چون خیل توصد باشدو خصم‌توهزار — خود را بهلاك میسپاری زنهار
تا بتوانی بر آور از خصم دمار — چون جنك‌ندانی آشتی عیب‌مدار

عشق

نامردم اگر زنم سراز مهرتو باز — خواهی بکشم بجور خواهی بنواز
ور بگریزم ز دستت ای مایه ناز — هرجا که روم پیش تو میایم باز

صدق

تا سر نکنم درسرت ای مایه ناز — کوته نکنم ز دامنت دست نیاز
هرچند که راهم‌بتو دوراست‌ودراز — وز راه بگردم ونگردم زتو باز

درست

گر بی‌خبران وعیب گویان ازپس — منسوب کنندم بهوا و بهوس
آخرنه گناهیست که‌من کردم‌وبس — منظور ملیح دوست دارد همه کس

برد باری

چون‌زهره شیران ببردنعره کوس — برباد مده جان گرامی به فسوس
باانکه خصومت نتوان کرد بساز — دستی که بدندان‌نتوان بردببوس

دیده و دل

ای کاش نکردمی نگاه از دیده — بر دل نزدی عشق تو راه ازدیده
تقصیر ز دل بودو گناه از دیده — آه از دل و صد هزار آه ازدیده

دوست

روزی دو شده که بنده نواختهٔ
و اندیشه بذکر ما نه پرداختهٔ
زان میترسم که دشمنان اندیشند
کز چشم عنایتم بینداختهٔ

نظر

گفتم که کنم توبه ز صاحب نظری
باشد که بلای عشق گردد سپری
چندانکه نگه میکنم ای رشك پری
بار دومین ز اولی خوبتری

ضرر

گویند که دوش شحنگان تتری
دزدی بگرفتند بصد حیله گری
امروز بآویختنش می بردند
میگفت رها کن که گریبان ندری

عشق

گیرم که بفتوی و خردمندی و رای
از دائره عقل برون ننهم پای
بامیل که طبع میکند چه توان کرد
عیبی است که در من آفریده است خدای

دوست

یا همچو همای بر من افکن پر خویش
تا بند گیت کنم بجان و سر خویش
ور لایق خدمتم ندانی بر خویش
گو من سر خویش گیرم و کشور خویش

همسایگی

همسایه که میل طبع بیند سویش
فردوس برین بود سرا و کویش
وان را که نخواهی که به بینی رویش
دوزخ باشد بهشت در پهلویش

فراق

خود را بمقام شیر میدانستم
چون خصم آمد به روبهی مانستم
گفتم من و صبر اگر بود روز فراق
چون واقعه اوفتاد نتوانستم

عمر گذشته

پنهان ز همه خلق جهان میگریم
چشم ازغم دل بر آسمان میگریم

طفل از پی مرغ رفته چون گریه کند
بر عمر گذشته همچنان میگریم

جنگ و آشتی

گر بر رگ جان ز شستت آید تیرم
چه خوشتر از آن که پیش دستت میرم

دل با تو خصومت آرزو میکندم
تا صلح کنیم و در کنارت گیرم

دوست

می آئی و لطف و کرمت می بینم
واسایش جان در قدمت می بینم

گفتم که دگر چشم بدلبر نکنم
هر جا که نگه میکنمت می بینم

توبه

گفتم که دگر چشم بدلبر نکنم
صوفی شوم و گوش بمنکر نکنم

دیدم که خلاف طبع موزون منست
توبه کردم که توبه دیگر نکنم

وصل

مه راز فلك بطرف بام آوردن
وز روم کلیسیا بشام آوردن

در وقت سحر نماز شام آوردن
بتوان نتوان ترا بدام آوردن

فراق

نه سرو توان گفت نه خورشید ونه ماه
آه از تو که در وصف نمیآئی آه

هر کس برهی میرود اندر طلبت
گر ره بتو بودی نبدی این همه راه

دوست

ای راه روان را خبر از کوی تو نه
وی بیخبر ازعشق وخبر سوی تو نه

هر تشنه که از دست تو بستاند آب
از دست تو سیر گردد از روی تو نه

دوست

ای یار کجائی که در آغوش نهٔ — وامشب برما نشسته چون دوش نهٔ
ای سرو روان وراحت روح وروان — هر چند که غائبی فراموش نهٔ

مفردات

فرزند ناخلف

دانی چه گفته‌اند بنی‌عوف درعرب — نسل بریده به که موالید بی‌ادب

زور بر ضعیف

مروت نباشد بر افتاده زور — برد مرغ دون دانه از پیش مور

ترك ماسوا

تو آتش به‌نی در زن و در گذر — که در بیشه نی خشك ماند نه تر

موافقت

خواهی که بطبعت همه کس دارد دوست — باهر که دراو فتی چنان باش که اوست

راهنمائی

گر راه نمائی همه عالم راه است — وردست نگیری همه‌عالم چاه است

حوادث ناگهانی

نهالی بسی سال گردد درخت — ز بیخش برآرد یکی باد سخت

همنشین بد

اگر بواب وسرهنگان هم‌از در گه‌براننددت — از آن بهتر که در پهلوی مجهولی نشانندت

ضعفا

گر ز هفت آسمان گزند آید — راست بر جان مستمند آید

نیازمندی

توان نان خورد اگر دندان نباشد — مصیبت آن بود که نان نباشد

میانه روی در فروتنی

تواضع گرچه محبوبست و اجر بیکران دارد نشاید کرد با هر کس که هیبت را زیان دارد

مسافر نوازی

بشکر آنکه تو در خانهٔ و اهلت پیش نظر دریغ مدار از مسافر درویش

فرق دانا و نادان

کوته نظران را نبود جز غم خویش صاحب نظران راغم بیگانه و خویش

آداب سلام

گر بلندت کسی دهد دشنام به که ساکن دهد جواب سلام

آزار کسی برای دلداری دیگری

از بهر دل کسی بدست آوردن مطبوع نباشد دگری آزردن

مکافات

چو بد گفتی مباش ایمن ز بد گو که بد را کس نخواهد گفت نیکو

عالم مفلس

صاحبدل و نیك سیرت و علامه گو کفش دریده باش و خلقان جامه

میانه روی در کرم

کرم بجای فروماندگان چو نتوانی مروتیست نه چندانکه خود فرومانی

مردانگی

مردی نه بقوت است و شمشیر زنی آنست که ظلمی که توانی نکنی

هدیهٔ ضعفا

پای ملخی نزد سلیمان بردن زشتست ولیکن هنر است ازموری

نصیحت مجرب

بشنو که من نصیحت پیران شنوده ام   بیش از تو خلق دیده و پیش از تو بوده ام

مطایبات و هزلیات

آخرین قسمت کلیات شیخ هزلیات است که بالغ برسی صفحه میشود در حقیقت این لکه ایست بر آئینه کلمات شیخ و منافی فضل و کمال و بزرگواری اوست. این مجموعه بیشتر منظوم و از نثر نیز خالی نیست - عبارات عربی هم دارد - در آن شیخ تقدس را کنار گذاشته و بی باکانه و آزادانه هرچه توانسته به فحش و هزل پرداخته است بطوریکه از گمان دور است که این لغویات واشعار پوچ بیهوده از کسی باشد که تراوش فکرش گلستان و بوستان است - انسان خطاکار است و پرهیز از سهو از توانائی او بیرون است. اختلاف افعال و اقوال انسان را به حرکات کودکی تشبیه میکنند که یك حرکت شیرین وی قابل نوازش است واز حرکت دیگرش پدر ومادر خشمگین میگردند - شکی نیست که حس ظرافت ومزاح در نهاد شیخ غالب بود و وقتی این حس زیادازحد تقویت شد به هزل و فحش میرسد. شیخ درآغاز این مجموعه چند سطردرعربی نوشته پوزش می طلبد که دراینجا نقل میکنیم

الزمنی بعض ابناءالملوك ان اصنف له کتاباً فی الهزل علی طریق السوزنی فلم اجبه فهددنی بالقتل فلاجل ذلك اجبت امره و انشدت هذه الابیات و انا استغفرالله العظیم

عذرشیخ تا حدی که بنظر ناقص نگارنده میرسد بحقیقت نزدیك است. وی اغلب در سیر وسیاحت بود. ترکستان ومصر و روم و حبش جولا نگاه وی بوده شهرت شاعری و نکته سنجی وی در حیاتش باکناف عالم رسیده بود

در مجالس شهزادها و امراء اساس لهوولعب و تمسخر واستهزا فراهم است و اگر شهزاده عیاش بی کفایتی شهرت ظرافت و بذاله سنجی شیخ را شنیده و بخیال اینکه مجموعه هزل و فحش برای مجالس سرور و عیاشی خود فراهم سازد شیخ را بسرودن این هفوات مجبور کرده باشد تعجبی ندارد بعلاوه چون در این مجموعه افکار لطیف مخصوص شیخ کم دیده میشود میتوان حدس زد که وی بمیل خاطر این مجموعه را مرتب نکرده بلکه با نفرت و کراهت و از روی اجبار بوده است

آوردن هزل و فحش در شعر از عهد غزنویها شروع و تا حدی معمول گردید چنانکه در آثار استادان نیز دیده میشود - باغلب هجو گویان و هزال ها لقب حکیم داده شد مثل حکیم انوری - حکیم خاقانی - حکیم شفائی - حکیم قاآنی و حکیم سوزنی که شاعر قرن هشتم هجری است و هجوش باعلی درجهٔ قباحت رسید . اشعار بسیار درهجو حکیم سنائی نوشت تا بالاخره پیالهٔ صبر سنائی در درسن پیری لبریز شده درجواب وی اشعاری گفت که هریك از آنها جواب هزار فحش سوزنی است - حکیم ابوالعلای گنجوی ملك الشعرای در بار منو چهر شروانشاه با وجودیکه پدرزن خاقانی بود با وی رسم هجو گوئی داشت واشعار هجویه مستهجن شرم آوری برای یکدیگر گفته اند که ذکر آن شایسته نیست - پس عیبی که در اجتماع جنبه عمومی یافت پرهیز ازآن از قوهٔ معمولی بشر خارج است مخصوصا وقتی که از ارتکاب آن مؤاخذه ای هم نشود .

معلوم میگردد که شیخ در ایام جوانی که دورهٔ بی پروائی و بیباکی است این اشعار را گفته است وهر کس دردوره شباب این گونه بیباکیها را بروز میدهد اما هیچکس اینگونه کلام لغو و بیهوده را در کلیات یا دیوان بخودش منسوب نمیکند - مسلم است که وی نیز بدرج آن در کلیات بی میل بوده است - احتمال قوی میرود که چون شیخ در زمره علما و مشایخ شمار میشد و هوا خواهانی،

داشت این اشعار را نیز معتقدین از انوار برکات طبع وی دانسته و یکی از آنها بعد از وفاتش مجموعه را تیمناً و تبرکاً در کلیات جای داد - نیز آشکار میگردد که این مجموعه قبل از ترتیب گلستان گفته شده زیرا که اشعار چندی که نسبتا هزلش کمتر است در گلستان دیده میشود. نگارنده پس از تجسس زیاد چند رباعی و قطعه در آن مجموعه یافت که از هزل و فحش پاك است و در اینجا نقل میشود

انجام حسن — رباعی

آن عهد بیاد داری و دولت وداد — کز عاشق بیچاره نمیکردی یاد
آنگه بگریختی که کس چو نتو نبود — وامروز بیامدی که کس چو نتو مباد

ایضاً

آن ماه که گفتی ملك رحمان است — این بار اگرش نگه کنی شیطان است
روئی که چو آتش بزمستان خوش بود — امروز چو پوستین بتابستان است

تقوی بضرورت

قطعه

چو خویشتن نتواند که می خورد قاضی
ضرورت است که بر دیگران بگیرد سخت
که گفت پیر زن از میوه میکند پرهیز
دروغ گفت که دستش نمیرسد بدرخت

مهار شتر — ایضاً

مردکی غرقه بود در جیحون — کز سمر قند بود پندارم
بانك می کرد و زار می نالید — کای دریغا کلاه و دستارم

توبهٔ بیجا

حریف عمر بسر برده در فسوق و فجور | بوقت مرگ پشیمان همی خورد سوگند
که توبه کردم و دیگر گنه نخواهم کرد | تو خود دگر نتوانی بریش خویش مخند

قصاید عربی و مقطعات

در کلیات شیخ قریب ۲۰ صفحه قصاید و قطعات عربی موجود است بعلاوه در ملمعات اشعار و مصراعهای عربی زیاد است - در خاتمه گلستان ذکر میکند که کلیه اشعار عربی را خودش گفته - قسمت زیادی از عمر شیخ در ممالک عرب صرف شد و زبان عربی مثل زبان مادری وی گردید - علاوه بر آن از کلام فارسی و عربیش مشهود است که پس از تحصیل توجهش بیشتر بعلوم دین و تصوف و ادب بوده است - اگرچه کلام عربی وی نسبة کم است ولی مطبوع و مانند اشعار یك ادیب ماهر است با این همه در عربی ادعای شاعری نمیکند چنانکه درمرثیه بغداد گفته

و بالشعر ایم الله لست بمدع | و لو کان عندی ما ببابل من سحر
هنالك نقادون علما و حکمة | و منتخبو القول الجمیل من الهجر
جرت عبراتی فوق حدی کآبة | فانشات هذا فی قضیة ما یجری
ولو سبقتنی سادة جل قدرهم | و ما احسنت منی مجاورة القدر

کلام عربی شیخ هر قدر و هرطور باشد غنیمت است و مقام شاعری وی را چند مرتبه بالا میبرد · اشعار عربی چند از قصیده طولانی وی که در خرابی بغداد گفته اینجا نقل میگردد

حبست تجفنی المدامع لا تجری | فلما طغی الماء استطال علی السکر
نسیم صبا بغداد بعد خرابها | تمنیت لو کانت تمر علی قبری
لان هلاك النفس عند اولی النهی | احب له من عیش منقبض الصدر

زجرت طبيبا جس بنفسي مداويا   اليك فماشكواي من مرض يبري
لزمت اصطبارا حيث كنت مفارقا   و هذا فراق لايعالج بالصبر
تسائلني عماجري يوم حصر هم   وذلك ممالیس يدخل في الحصري
اديرت كوس الموت حتى كانه   روس الاساري قدرجحن من السكر
بكت جدر المستنصرية ندبة   على العلماء الراسخين ذوي الحجر
محا برتبكي بعد هم بسواد ها   وبعض قلوب الناس اهلك من حبر
نوايب دهر ليتني مت قبلها   والم ار عدوان السفيه على الحبر
وقفت بعبادان اسكب دمعة   كمثل دم قان يسيل الى البحر
وفائض دمعي في مصيبة واسط   يزيد على مد البحيرة والجزر
وهب ان دارالملك ترجع عامرا   ويغسل وحه العارفين من الغفر
فاين بنوالعباس مفتخر الورى   ذووالخلق المرضى والغرر الزهر
غدا سمرا بين الانام حديثهم   وذا سمر يدمي المسامع كالسمر
و في الخبر المروي دين محمد   يعود غريبا مثل مبتدي الامر
الغرب من هذا يعود كما بدا   وسبي ديار السلم في بلد الكفر
ايذكر في اعلى المنابر خطبة   ومستعصم بالله لم يك في الذكر
ضفادع حول الماء تلعب فرعة   اصبر على هذا ويونس في القعر
تحية مشتاق و الف ترحم   على الشهداء الطاهرين من الوزر
هنياً لهم كاس المنية مترعا   وما فيه عندالله من عظم الاجر
عليهم سلام الله في كل ليلة   بمقبل زوار الى مطلع الفجر
فليث صماخي صم قبل استماعه   بهتك استاير المحارم في الاسر
وان صباح الاسر يوم قيامة   على امم شعث يساق الى الحشر
و مستصرخ يا للمروه فانظروا   ومن يصرخ العصفور بين يدي صقر
يساقون سوق المعزفي كبد الفلا   غرا يزقوم لا يعودون بالزجر
جلسن سبايا سافرات وجوهها   كواعب لا تبرزن من الخدر

خاتمه

خلاصه احوال ومرتبه شاعری شیخ

شیخ قوی البنیه و تندرست و زحمت کش بوده ده الی دوازده مرتبه با پای پیاده حج بیت‌الله نمود و قسمت زیادی از عمر خود رادر بادیه پیمائی و دشت نوردی گذارانده قریب یکصدو بیست سال عمر کرد - نه تنها پیاده بلکه اغلب با پای برهنه مسافرت میکرد و همانطور که پیروان طریقت و سلوك بامر مرشد سالها به‌کارهای پر زحمت و مشقت‌تن در میدهندشیخ نیزمدت مدیدی در بیت‌المقدس ونواحی آن بسقائی اشتغال داشت مذهب وی چنانکه از کلامش هویداست تسنن بوده‌اما مانندا‌غلب از اکابر تصوف نسبت‌بوی‌نیز گمان‌تشیع میرود قاضی نورالله شوشتری در مجالس‌المومنین ویرا شیعه نامبرده است ما نمیخواهیم برای کسیکه مقبولیت تامه در فریقین حاصل کرده است مذهب ثابت کنیم و اورا مقبول یك گروه و مردود گروه دیگر قرار دهیم خوشبختانه وی تعصب مذهبی نداشته و بهمین جهت نزد تمام طبقات و فرق عزیز است

تذکره نویسها او را در زمرهٔ متصوفین می‌شمارند و از سخنش نیز این مطلب مترشح است که وی در تصوف مستغرق اما بر خلاف مشایخ و وعاظ عصر حاضر بی آلایش و ظریف و بی ریا بود - در شاعری نظیر نداشت و مانند دیگران حریص نبود. مثل ظهیر - رشید - خاقانی و انوری و غیره شاعری را پیشه قرار نداده از مدح سلاطین تامین معاش نکرد - در دربار سلاطین و مجالس امرا میرفت قصیده هم میخواندولی‌غرضش ازسرودن قصیده دیگر بود و با مقایسه با قصاید دیگران باشکال میتوان نام قصیده بآنها داد - مراوده اش با امرا بیشتر برای کارگشائی غربا و فقرا بود - خود داری و

حمیت در او بود - در مواقع سخت حوادث و مصائب را تحمل مینمود. نوع پرستی وخیرخواهی درنهادش بقدری بود که نصایح و مواعظش بی اثر نمی‌ماند - زبان وقلمرا وقف پند ونصیحت کرده بود - از گفتن حق در موارد خطر نیز خود داری نمیتوانست. کمال درهرعلم و فن اول بسته بجوهرطبیعی و دوم به اقتضا وتصادفات زمانه است - قابلیت طبیعی در وی بود با وقایع‌مهمه نیز مصادف شد - مسقط‌الراس وی مهد علم و معرفت بود و هرکس بالطبع کسب کمال میکرد - یتیم شدن برای بعضی موجب بدبختی و در مورد بعضی محرك ارتقاء بدرجات عالیه گردیده است - مدرسهٔ که شیخ برای تحصیل داخل شدمرکز بهترین تحصیل علم و اخلاق بود - بغداد در آنزمان مرکزیت علمی واجتماعی داشت - شیخ تنها استفاده علمی و ادبی نکرد بلکه تجربیات پربها از زمانه بدست آورد. بیشتر عمرشرا در سیاحت و مشاهده عجایب قدرت و نیرنگهای طبیعت صرف کرد - انقلابات پی درپی و تغییر سلطنتها و تعدی نسبت به بیچارگان را دیده حس نوع پرستی وهمدردی درطبیعت وی متمرکز گشت - خانواده های متعدد درحیات وی تشکیل ومنهدم شد. بطوریکه در گلستان آمده درشام انقلاب زمانه کاری کرد که اولاد وزرا بگدائی افتادند و دهقان زادگان بوزارت رسیدند - درقرن هفتم هنگامیکه شیخ نود و یکساله بود و عقل و هوش کامل داشت واقعات عجیب وشگفت انگیز ازنظر او گذشت. سلاطین سلسله کردیه که حشمت و شوکت آنان سرتا سر آسیا و افریقا و اروپا منتشر بود در این قرن زوال یافت. جنگهای سختی بین سلاجقه و خوارزمشاهیان واقع شد که منتج به اضمحلال هر دو سلسله گردید. درهمان عهد سلطنت خوارزمشاهیان که از بحر خزر و دریاچه آرال تا دریای سند و خلیج فارس وسعت یافته بود بدست ترکان تاتار منقرض گردید - خلافت‌مجلل بنی عباس پس از پانصدوبیست‌وپنج سال در

همان قرن برای همیشه نابود گردید - بقول بعضی از مورخین هشتصد هزار مسلمان از دم شمشیر مغول گزشتند - در همان مائه قحطی اسکندریه و دمشق که ذکرش در گلستان و بوستان آمده روی داد - نیز قحطی مصر که صاحب تاریخ و صاف مینویسد یك قرص نان به بهای هزار دینار فروخته میشد - ایضا قحطی فارس که در آن یکصد هزار نفر از گرسنگی جان دادند همه در آن قرن روی داد. سلسله اتابکان در قرن هفتم هجری منقرض شد. شیراز که سالها مولد و مسکن شیخ بود بار ها مورد قتل و غارت واقع گردید - فرقه اسمعیلیه که قریب یك صدو هشتاد سال باجلال وشوکت درمشرق سلطنت داشتند پیش چشم شیخ بدست تاتار ها در ایران و کردها درشام منقرض گردید - تمام این حوادث در حیات سعدی بظهور پیوست و موجب حیرت و تنبه وی گردید چنانکه در مرثیه بغداد می گوید

دعی الله انسانا یتقظ بعد هم لان مصاب الزید من جرة العمرو

یکی از مصنفین معروف اروپا (هك ملر) میگوید من تحقیق علم را فقط در مدرسه روزگار کردم که در آن محنت و مصیبت دو معلم بزرك اند

شیخ ازمحاضر علما وادبای بزرگ استفاده کرد بهرشهری وارد شد فیض حضوردانشمندان ومرشد ها ومشایخ آنجا را یافت . مولانا جامی در نفحات الانس مینویسد که وی ازمحضر علما وصلحا استفاده های شایان نموده است وخود در بوستان گوید

تمتع ز هر گوشهٔ یافتم زهر خرمنی خوشهٔ یافتم

اگرچه در قرن هفتم هجری که ایام شیخوخیت وی بود ترقیات علمی اسلامی نسبت بقبل محدود شده بود اما عدهٔ زیادی از دانشمندان و علمای عالی

مرتبه هنوز در بلاد اسلامی مخصوصا در ممالکی که شیخ مسافرت زیادتر میکرد بودند ایران ، روم ، شام ، عراق عرب . مصر و غیره هنوز مرکز علوم دینی و دنیوی بود در تذکرها مسطور است که در قرن هفتم قریب چهار صد نفر از علما و محققین عالی قدر میزیستند که شیخ حضور اکثر آنها رسیده و از خرمن فضلشان خوشه چیده . مقام و مرتبه علم و فضل آنان در تمام آفاق معروف و تصنیفات و تالیفاتشان هنوز در دست مسلمانان دنیا است - از جمله شیخ محی الدین بن العربی - خواجه نصیرالدین طوسی - شیخ صدر الدین قونوی - مولانا جلال الدین رومی - امام یافعی - شیخ ابوالحسن شاذلی - شیخ تاج الدین قسطلانی - شیخ شهاب الدین سهروردی - شیخ ابن فارض - شیخ اوحد الدین کرمانی - قاضی ابن خلکان - شیخ الاسلام تقی الدین ابن الصلاح - خواجه علاء الدین سمنانی - علامه قطب الدین شیرازی - امام محی الدین نوری - قاضی ناصر الدین بیضاوی - ابن عساکر - فقیه یافعی و غیره و غیره - از مندرجات گلستان و بوستان آشکار میگردد که شیخ با علما و پیشوایان هر گروه و فرقه ملاقات و از حضور آنان استفاده میکرده است درحلقه دراویش و مشایخ حاضر میشد و در دربار سلاطین ومجالس امرا راه داشت - گاهی در بزم احرار نشسته و گاهی تماشاچی محافل اوباش بود - ازرفتن بمیکده باک نداشت و از دخول به بتخانه نمیترسید - گاهی درجامعهٔ بعلبك موعظه میکرد ومدتی در بتخانه سومنات مجاور بود هنگامی در نخلستان بصره خرما میچید و وقتی درنواحی فلسطین سقائی میکرد غرض اینکه تمام عمرش در کسب فضائل انسانی و مشاهده و مطالعه نیرنگهای روزگار صرف شد - بهمان جهت اغلب مصنفین و مورخین او را انسان شناس و مصلح اخلاق دانسته اند - جهت همین است که اخلاق بشر را در کلام خود بطوری مصور میسازد که از عهده شاعر یا نویسنده دیگر ایرانی بر نیامده

است - اهمیت در این است که هیچکدام از شعرای ایران بقدر شیخ عمر نکرده تا حدی که به تحقیق رسیده یکصد و بیست سال زندگانی نمود .

برای تکمیل علوم عمر زیاد لازم است - شیخ هرچه معمر تر میشد شعر و شاعریش بهتر میگردید در اشعار ایام شیخوخیت وی بلند پروازی کمتر دیده میشود و بلاغت که رکن اهم شاعری ونتیجه دیرزیستن است بیشترمشاهده میگردد - شعرائی که درجوانی در گذشتند استعداد خود را بروز دادند ولی در عین حال نواقصی در آثار آنان دیده میشود که اگر بیشتر عمرمیکردند آن نواقص تکمیل میگردید . شیخ ابوالفضل راجع به عرفی شیرازی که درجوانی مرد می نویسد « غنچه استعدادش ناشکفته ماند » خلاصه تمام لوازم وخصائص شاعری را خداوند متعال بشیخ عطا کرد

اساس شاعری بر چهارچیز است - اول اینکه تخیلات شاعر کم و بیش مبنی برحقیقت مشاهدات باشد نه تنها ابتکار فکر که سبب تاثیر شعر در خواننده و شنونده میشود - دوم اینکه مضامین شعر باید نسبت بافکار ومشاهدات مردم تازه و نادر باشد که موجب شگفتی گردد و الا فرقی بین صحبت معمولی و شعر نخواهد بود - سوم مضامین وخیالات شاعر در لباس الفاظ خوب و متناسب ظاهر شود و الا مضمون هر چه خوب وبکر باشد اگر باالفاظ ساده بیان شود از دائرهٔ شاعری بیرون و بی اثر است - چهارم هنگام سرودن شعر باید در دل خود شاعر جوش وولوله مضمون آن شعر موجود باشد و در غیر اینصورت تاثیر شعر کمتر است - این چهار رکن شاعری در اشعار شیخ سعدی دیده می شود و در اشعار دیگران جمع بودن هر چهار رکن نادر است . در کلام بعضی از شعرا ممکن است جمع باشد ولی چون کلام آنان محدود است و از یك صنف سخن تجاوز نمیکند مثل غزلیات خواجه حافظ نمیتوانیم سخن

آنها را هم پایه شیخ قرار دهیم

مزیت دیگر شیخ بر سایر شعرا این است که نظم و نثر هردو را آفریننده است و آنچه شاعر کامل دیگر در ایران گذشته هیچکدام در نثر و نظم هردو قادر و ماهر نبوده‌اند که جمهور مردم آنرا قبول کنند - نورالدین ظهوری هندوستانی در نثر و نظم جامع و کلام او مقبول عامه شده اما ایرانیان کلام وی را نمی‌پسندند و شکی نیست که اکثر عبارات سه نثر وی در نظر اول دلفریب است مثل «سنبل حرفش از آه نا شکیبان - بنفشه نقطه‌اش از خال دلفریبان - از رشیح طراوت کلمات نهر سطر مالامال آب حیات خضر تشنه لب سیرابی ادا مسیحا مرده جان بخشی هوا نکته های برجسته غنچه ها سربسته - نثرش نثرهٔ رفعت شعرش شعری مرتبت هرصفحه چمنی و هر سطری نخلی بر گش لفظ دلکش وبارش معنی بیغش هرحرفش فصلی و هر فرعش اصلی» و هکذا فقرات دیگر که در نظر دوستداران این سبك خوب و زیبا میآید ولی جز زیبائی الفاظ چیز دیگری در آن نیست - خوب اند و خوش اند و بو ندارند

شیخ در نثر علاوه بر آوردن الفاظ دلکش و مطبوع حقایق و وقایع را نیز بیان میکند و این خاصیت جز در گلستان در کتاب نثر دیگری دیده نمیشود مثال[1] ۱- در ایام جوانی چنانکه افتد و دانی نظری داشتم بروئی و گزری بکوئی ۲ - ای برادر حرم در پیش و حرامیان از پس اگر رفتی بردی و اگر خفتی مردی ۳- آزردن دل دوستان جهل است و کفارهٔ یمین سهل ٤ - تو که چراغ نبینی بچراغ چه بینی ٥- طریق درویشان ذکر است وشکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوف است بحقیقت درویش است وگر در قباست . اما هرزه گردی بی نماز هوا پرست هوس باز که روز ها بشب آرد در بند شهوت وشبها روز کند درخواب غفلت و بخورد هرچه درمیان آید

رند است و گر در عباست . ٦ ـ پدر را عسل بسیار است اما پسر گرمی دار است ۷ ـ صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل برخشکی نمیرد ۸ ـ گوئی خردهٔ مینا برخاکش ریخته و عقد ثریا از تاکش در آویخته ۹ـ عصاره تاکی بقدرتش شهد فایق‌شد وتخم خرما بیمن تربیتش نخل باسق گشته ـ

جامع دو جنبه نثر و نظم نه تنها در فارسی بلکه در همه زبانها نادر است ادبیات انگلیس باعلی درجه رسیده ولی‌شعرا ونویسندگانی که در نثرو نظم هردو مقبولیت تامه یافته باشند انگشت شمارند ـ بعضی «میلتن» را و برخی «اسکات» را و گروهی دیگری را جامع نثر و نظم میدانند بنابراین این افتخار کمی برای شیخ نیست که فقط اورا درنثر و نظم بی‌نظیر بدانند.

شیخ نیز مانند شعرای دیگر درتغزل واشعار عاشقانه معشوق‌را امردان ساده رخ قرار داده است.این امر بطوریکه در وهلهٔ اول بنظر میرسد قبیح و مذموم نیست والزام به شیخ‌وشعرای دیگرایران وارد آوردن بیجا است ـ درشاعری‌فارسی و در پی آن شاعری اردو هم این‌طریقهٔ از اول جاری بود که شاعر مرد باشد یازن رند باشد یا صوفی ـ عاشق خدا باشد یا عاشق بنده خدا ـ عاشق مرد باشد یازن یا اصلا عاشق نباشد باید خود را عاشق نشان دهد و معشوق نیز مانند وی باشد ـ رسم شاعری هندی آنست که در هرصورت گویندهٔ ابیات زن است و مخاطب که معشوق باشد مرد ـ درعربی شاعرمرد ومعشوق‌زن فرض‌میشودپس اگرشاعری‌ازسه زبان هندی و فارسی و عربی واقف باشد و بخواهد شعر بگوید در آن سه زبان باید مطابق دستور هر زبان در تغزل خودرا گاهی مرد و معشوق را زن و گاهی خود را زن و معشوقرا مرد و وقتی خود و معشوق هر دورا مرد فرض کند ـ از غزلیات فارسی امیرخسرو دهلوی ظاهرمیگردد که مفتون پسرسادەرخی استو

از ملاحظه اشعار هندی وی آشکار است که زنی بیاد شوهر یا دوست عزیزش در جدائی بیتاب است و از تشبیهات قصاید عربی اش برمیاید که مردی درفرقت زوجه یا محبوبه اش بیقرار است - از اینجا معلوم میگردد که تمام فرض و عناوین استعاری بکار رفته و بیان و حقیقت باهم فرق دارد مثل اینکه شعرای پارسا و پرهیزکار که هرگز لب به شراب نزده اند یا بوی آنرا نشنیده اند هزارها شعر دروصف شراب گفته اند و بسیاری از شعرای پاکباز عفیف هنگام شعر امرد پرست میشوند. این را نیز یك از تخیلات و مبالغه گوئیهای شاعری مشرق باید دانست •

شیخ و مولوی رومی و امیر خسرو و خواجه حافظ و شعرای صوفی دیگر از این الزام بری اند زیرا که ایشان جذبات و حالات مخصوصه و حقایق را در پیرایه عشق مجازی بیان میکنند.

بعضی تصور میکنند تعبیر و تاویل کلام شعرا راجع به خط و خال و شراب و شاهد به عشق حقیقی و رموز عرفان و تصوف جعلی است ولی هر کس از فن شاعری اطلاع حاصل نمود حقیقت را خواهد دانست و یقین خواهد کرد که افکار بزرگان بالاتر از خط وخال و قامت بوده است - کنایه از صراحت بهتر و لطیف تر است. وصحبت دوست را از اغیار پوشیده باید داشت زیرا که چنین شیوه پسندیده است. ملای روم درمثنوی میفرماید.

خوشتر آن باشند که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

اگر اشعار شعرای تصوف را بمعانی حقیقی محمول نکنیم آن کرشمه ایکه دل عالمی را مسخر کرده در آن باقی نمی ماند - درنفحات الانس مذکور است که کسی درحضور مولانا محمد شیرین که بنام مغربی معروف و دیوان غزلیات متصوفانه وی در آفاق مشهور است مطلع ذیل را که ازغزل شیخ کمال الدین اسمعیل خجندی معاصر وی است خواند.

چشم اگر این است و ابرو این و ناز و عشوه این

الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین

مولانا مغربی گفت چه لازم است شعری گفتن که جز معنی مجازی در بر نداشته باشد - این سخن بگوش کمال الدین گوینده رسید وی روزی در حضور مغربی گفت در آن شعر مراد از چشم عین است و مراد از عین ذات الهی و ابرو بمعنی حاجب و از حاجب صفات الهی میتوان گرفت. مولانا مغربی این توجیه را پذیرفته و تعریف کلام وی نمود - درهمان کتاب راجع به خواجه حافظ مینویسد « لسان الغیب و ترجمان اسرار است - بیشتر اسرار غیبی و معانی حقیقی را در لباس مجاز با حسن و زیبائی بیان کرده که دیگری از عهده بر نمآید» بعد قول یکی از اکابر صوفیه را نقل میکند که دیوان خواجه در نظر اهل تصوف اولی تر از دواوین دیگر است - بحث در این باب در صفحات قبل شده است.

جای سئوال است که چرا در شاعری فارسی ظاهر کلمات محبوب و معشوق مذکر را میرساند و شعر شاعر عرب که پیوسته خطاب به معشوقه مینماید یا شاعر هندی که از زبان معشوقه با عاشق سخن میگوید و عشق میورزد به فهم و ذوق نزدیکتر است جواب نگارنده این است که در زبان فارسی تذکیر و تانیث نیست و ضمیر و افعال و صفات برای مرد و زن یك طور بکار میرود . در دو زبان دیگر بر خلاف آنست و شاید درقدیم شعرا خودرا زن و معشوق را مرد فرض میکردند ولی چون شاعر عموماً مرد بود و از ضمایر و افعال و صفات معلوم نمیشد که شاعر خود را مرد فرض کرده یا زن رفته رفته این خیال پیدا شد که در فارسی عاشق و معشوق هردو مردند - این توجیه بحقیقت نزدیك تر است علت دیگر حجاب نسوان

را میتوان دانست خاصه درحضور پادشاهان صحبت از زن پسندیده نبود (۱) وندماو مصاحبین سلاطین نیزسعی میکردند چیزی برخلاف میل پادشاه نگفته باشند پس در تشبیت و تغزل وتعریف ازحسن جوانان صاحب جمال التفات نمودندواقعه‌ای که در زمان جهانگیر پادشاه گورکانی هند رخ داده این مطلب را تأیید میکند.

وقتی مغنی در حضور جهانگیر باین شعر رسید

توشبانه‌می‌نمائی به‌بر که‌بودی‌امشب   که‌هنوزچشم‌مستت‌اثرخماردارد

پادشاه برافروخته شد و حکم کرد مغنی را بیرون کنند مصاحبین ازخشم پادشاه سخت هراسان شدند و از ملا نقشی مهرکن که مقرب درگاه بوددرخواست کردند که با تدبیری پادشادرا از غضب فرود آورد - ملانقشی شرف حضوریافته عرض نمود خیرباشد . جهانگیر گفت ببین امیر خسرو چه بی عفتی در شعر خود آورده آیا نکوهیده نیست که کسی نسبت بزن خود چنین سخن براند ملا عرض کرد چون امیرخسرو درهندوستان نشو ونما یافته مطابق اصول شاعری هند شعر گفته است گویا زوجه بشوهر میگوید که تو امشب نزد زنی دیگر گذرانده ای که خمار خواب در چشمت هویدا است - پادشاه قانع شده امر کرد دوباره شروع کنند به تغنی

اگرچه بودن بعضی اشعار در دواوین شعرا چنانکه گفتیم دلیل تمایل آنان نسبت بحسن‌پرستی‌است چنین گناهی را برگردن شیخ نمیتوانیم گذاشت و بطوریکه از بعضی حکایات باب پنجم و ششم گلستان و اشعار دیگر

---

(۱) دکتر برنیر فرانسوی که درعهد اورنك زیب عالمگیر و جزء درباریان مدت پانزده سال در هندوستان مقیم بوده در تاریخ خودمینویسد که هر وقت حرم سلطان حرکت میکرد خواجه سرایان مردم را از مسیر ایشان دور میکردند واحدی حتی صاحبان رتبه حق نزدیك شدن نداشتند - این مطلب میرساند که سلاطین قدیم اسلامی زنان خودرا در حرم محجوب میداشته اند (مؤلف)

شیخ بر میآید عشق در سرشت وی بود و گاه با ساده رخان و امردان عشق میورزید ولی باید دانست که نیت وی پاك بوده است - در نفحات الانس و کتب دیگر راجع[1] بشرح حال صوفیه مینویسد که نزد اهل تصوف عشق مجازی بشرطی که پاك و بی شائبه باشد وسیله است برای ارتقاء سالك بدرجات عالیه عشق حقیقی و در نزد اکثر از بزرگان عرفا و صوفیه این خصلت با پاکدامنی و عفت دیده شده است. شیخ همینطور که گاه خودرا طرفدار عشق صوری معرفی میکند گاه نیز خود را از عشق مجازی و پیروی از هوی و هوس تبرئه می نماید[2] چنانکه درغزلی میفرماید

گر نظر صدق را نام گنه می نهند — حاصل ما هیچ نیست جز گنه اندوختن

---

(۲) در تائید مطلب فوق اشعار ذیل از کلیات شیخ نقل میشود .

باور مکن که صورت او عقل من ببرد — عقل من آن ببرد که صورت نگار اوست

گر دیگران بصورت زیبا نظر کنند — ما را نظر بقدرت پروردگار اوست

آرزو میکندم شمع صفت پیش وجودت — که سر و پای بسوزند من بی سر و پا را

چشم کوته نظران بر ورق روی نگارین — خط همی بیند و عارف رقم صنع خدارا

همه را دیده برویت نگرانست ولیکن — خود پرستان نه بحقیقت نپرستند هوا را

(مترجم)

پایان